

چالش‌های هویتی قدرت نوظهور چین

فریبرز ارغوانی پیرسلامی^۱ سحر پیرانخو^۲

تاریخ پذیرش ۱۳۹۶/۱۰/۲۸

تاریخ دریافت ۱۳۹۶/۱/۱۹

چکیده

یکی از رویدادهای مهم از آغاز هزاره جدید میلادی تغییر گسترده در معادلات قدرت در عرصه بین‌المللی بوده است. در این میان، در مقایسه با سایر قدرت‌های نوظهور منحنی تحول قدرت چین و ظهور آن بیشتر در مرکز توجه بوده است. چین با جمعیت زیاد و منابع انسانی فراوان و اتکا به سرزمین گسترده از دوران باستان تا به امروز همواره یک قدرت بزرگ و پایه تمدنی بوده است. این مقاله با هدف بررسی ابعاد قدرت چین و چالش‌های فراروی آن هویت را پایه منافع و قدرت دانسته و از این رو به دنبال ارائه پاسخ به این سوال است که مهم‌ترین چالش‌های هویتی فراروی کنش چین به مثابه یک قدرت نوظهور کدام‌اند؟ این مقاله با بهره‌گیری از روش توصیفی - تبیینی برای تحلیل، معتقد است که این چالش‌ها در سطوح ملی و بین‌المللی از یکدیگر متمایز می‌شوند. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهند در حالی که در سطح ملی تعارضات هویتی در ابعاد اقتصادی (هویت سوسیالیستی دولت محور و هویت سرمایه‌داری بازارمحور)، قومی (وجود اقلیت‌های قومی متعدد و نسبت آن‌ها با قوم اکثریت هان) و سیاسی (شکاف‌های حزبی حول سیاست‌گذاری داخلی و خارجی و پایگاه طبقاتی) به عنوان چالش هویتی فراروی قدرت چین شناخته می‌شوند در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای تکثر هویت‌های بین‌المللی چالش عمده هویتی محسوب می‌شود.

واژگان کلیدی: چین، قدرت نوظهور، قدرت، نظام بین‌الملل، هویت

۶۵

سیاست جهانی

۱. استادیار گروه علوم سیاسی و مطالعات منطقه‌ای دانشگاه شیراز

نویسنده مسئول: farghavani@shirazu.ac.ir

۲. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد گروه علوم سیاسی و مطالعات منطقه‌ای دانشگاه شیراز

مقدمه

یکی از رویدادهای مهم از آغاز هزاره جدید میلادی تغییر گسترده در معادلات قدرت در عرصه بین‌المللی بوده است. اگرچه این تغییر معادله در دوران بعد از پایان جنگ سرد آغاز شد اما در نتیجه تشدید فرایندهای سیستمی از جمله جهانی‌شدن و اهمیت یافتن ارتباطات و حوزه‌های اقتصادی این تحول جدید آثار و نشانه‌های خود را به شکلی گسترده‌تر نشان داد. اگر در دوران جنگ سرد معادلات بین‌المللی حول نقش قدرت سیاسی - نظامی امریکا و شوروی شکل می‌گرفت در دوران بعد از آن به تدریج قدرت‌هایی ظهور کردند که با اتکا به محیط غیرامنیتی بین‌المللی - در مقایسه با دوره جنگ سرد - عمده توان و منابع خود را صرف اولویت‌های رفاهی و اقتصادی کرده و با تجهیز منابع داخلی به تقویت سایر شاخص‌های قدرت خود پرداختند. چین، هند، ترکیه، افریقای جنوبی، برزیل و کره جنوبی شاخص‌ترین کشورهای هستند که با توجه ویژه‌ای، به بهره‌برداری از شرایط نوین بین‌المللی پرداختند. در این میان، شاید اغراق نباشد که در مقایسه با سایر قدرت‌های نوظهور منحنی تحول قدرت چین و ظهور آن بیشتر در مرکز توجه بوده است. چین با جمعیت زیاد و منابع انسانی چشمگیر و با اتکا به سرزمین گسترده از دوران باستان تا به امروز همواره یک قدرت بزرگ و پایه تمدنی بوده است. اما موضوعی که رشد و ارتقای جایگاه بین‌المللی این کشور را بیشتر نمود می‌دهد خیزش مجدد این کشور است. از دهه ۱۸۴۰ که استعمار دروازه‌های این کشور را گشود تا سال ۱۹۴۹ دنیا شاهد یک قرن تحقیر، تهدید، جنگ داخلی و زوال در چین بود. این تحقیر تا جایی پیش رفت که سرزمین‌های این کشور از جمله هنگ کنگ، ماکائو^۱ و بعدها تایوان به بهانه‌های مختلف از این کشور جدا شدند. این دوران طولانی تقریباً عمده ناظران بین‌المللی را به این نتیجه‌گیری هدایت کرد که در آینده نظام بین‌المللی دیگر نمی‌توان نقشی را برای چین در نظر گرفت. اما انقلاب کمونیستی سال ۱۹۴۹ تا حدی این بدبینی را اصلاح کرد. اگرچه این انقلاب در آغاز - به خاطر مشکلات و سیاست‌های افراطی حزب - نویدبخش زوالی دیگر برای چین بود اما خیلی

۱. ماکائو در سال ۱۹۹۷ و هنگ کنگ در سال ۱۹۹۹ بعد از پایان قراردادهای استعماری پرتغال و انگلیس به صورت مناطق اداری مستقل به جمهوری خلق چین بازگشتند.

زود رهبران نسل دوم انقلاب با درک روندهای بین‌المللی و شناخت صحیح از موقعیت خود و جهان شرايطی را مهیا کردند که این کشور در دوره‌ای حدوداً سی ساله بار دیگر شاخص‌های قدرت و حرکت رو به جلو را به جهانیان نشان داد. تاثیرگذاری منطقه‌ای، حضور گسترده فرامنطقه‌ای، عملکرد موثر در مدیریت بحران‌های بین‌المللی به پشتوانه قدرت اقتصادی در حال ظهور باعث شده است تا امروزه بار دیگر قدرت‌های بین‌المللی و نظم برآمده از خواست آن‌ها در حال برنامه‌ریزی برای مهار یا ایجاد زمینه مشارکت برای چین باشند و این خود حاکی از افزایش اهمیت جایگاه چین است.

این رشد و ظهور قدرت چین اگرچه آثار و نمودهای خود را در حوزه‌های مختلف نشان داده است اما هنوز نمی‌توان از انسجام و بلوغ آن صحبت به میان آورد. بررسی آثار و ادبیاتی که حاکی از این وجه از ظهور چین باشد نشان می‌دهد که چندان به چالش‌های هویتی فراروی این قدرت بزرگ آینده پرداخته نشده است. جمشیدی و کاظمی (۱۳۹۴) در قالب مقاله‌ای نشان می‌دهند که مولفه هویت یک مبنای تحلیلی مهم جهت درک سیاست جهان و زیست در آن است. بر مبنای این رویکرد و اهمیت هویت است که دیوید شامبا (2013) در باب قدرت چین در سیاست جهان مسئله هویت‌های بین‌المللی چین را نشان می‌دهد و رفتارهای چین را متأثر از آن قلمداد می‌کند. بر همین اساس نیز ارغوانی (۱۳۹۴) ضمن پذیرش این تکرر در هویت‌های بین‌المللی به ریشه‌یابی این تکرر پرداخته و در نهایت نقش آن‌ها و عوامل موثر بر آن را برمی‌شمرد. نکته جالب این دسته از ادبیات این است که گرچه تا حدی این هویت‌ها را برمی‌شمرد اما به نقش سلبی آن در برابر قدرت در حال ظهور چین نمی‌پردازند و هویت‌ها را در سطوح مختلف واکاوی نمی‌کنند. برخی از نویسندگان و مولفان دیگر نیز صرفاً بر موضوع ظهور چین و قدرت آن متمرکز شده‌اند و منابع این قدرت را وا می‌کاوند بدون آن که نشان دهند این مولفه قدرت با چه چالش‌هایی در سطح هویت مواجه است. جانستون (۲۰۰۶)، جانستون و رز (۱۹۹۹)، خانی و مسرور (۱۳۹۶) و جعفری و جانباز (۱۳۹۴) نمونه‌هایی از این آثار به شمار می‌روند. گستردگی سرزمینی، تنوع زیاد قومی و مذهبی، قرارگیری در منطقه‌ای پرآشوب و تداوم برخی از رنج‌های ناشی از دوران تحقیر تاریخی تا به امروز بعضاً بسیج منابع قدرت برای این کشور را با اختلال

مواجه کرده است؛ به طوری که در قالب یک مفهوم‌سازی می‌توان از چالش‌های هویتی در سطوح گوناگون فراروی چین نام برد که در عمل مانع از کنش گسترده این کشور به مثابه یک قدرت نوظهور و یا بالغ می‌شود و یا در بیانی دقیق‌تر، در مسیر آن چالش‌هایی را ایجاد می‌کند.

این مقاله با هدف ارائه پاسخ به این سوال که مهم‌ترین چالش‌های هویتی فراروی کنش چین به مثابه یک قدرت نوظهور کدام‌اند؟ معتقد است که این چالش‌ها در سطوح ملی و بین‌المللی از یکدیگر متمایز می‌شوند. به همین منظور و با هدف واکاوی این فرضیه بخش نخست با تمرکز بر بررسی نسبت قدرت و جهانی‌شدن نشان می‌دهد که در نتیجه فرایند جهانی‌شدن قدرت با تحول مفهومی روبرو شده و معیارهای قدرتمندی کشورها در مقایسه با دوران جنگ سرد در بخش منابع (توجه به ابعاد غیرمادی و نرم قدرت) و سطوح (اهمیت یافتن محیط داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی) با تغییر مواجه شده است. بخش دوم، شاخص‌های قدرت چین در نظام بین‌المللی در ابعاد اقتصادی، سیاسی، نهادی و نظامی را واکاوی کرده و نشان می‌دهد که قدرت چین در این حوزه‌ها به ویژه حوزه اقتصادی و نهادی از دامنه تاثیرگذاری بالایی برخوردار شده است و در نهایت بخش سوم با تمرکز بر چالش‌های هویتی چین در سطوح ملی (هویت اقتصادی، قومی و سیاسی) و هویت‌های بین‌المللی تاثیرگذاری هر یک از آن‌ها را بر انسجام قدرت چین مورد بررسی قرار می‌دهد.

۱. چارچوب مفهومی: جهانی‌شدن و تحول مفهوم قدرت

یکی از فرایندهای مهم سیستمی در دوران بعد از پایان جنگ سرد تعمیق و گسترش جهانی‌شدن بوده است. جهانی‌شدن با حوزه‌های گوناگون و متنوع زمینه را برای تحول در مفاهیم در شاخه‌های مختلف دانش بشری از جمله روابط بین‌الملل مهیا کرده است (Clark, 1998:479-481). روابط بین‌الملل به عنوان بخشی از دانش بشری به شدت تحت تاثیر این تحول مفهومی بوده که در این میان قدرت به عنوان مفهوم کلیدی روابط و سیاست بین‌الملل با تحولی جدی مواجه شده است (-Barnett & Duvall, 2005:39). در دوران جنگ سرد و پیش از تشدید فرایند جهانی‌شدن به مفهوم قدرت و منابع آن با رویکردهایی مختلفی نگریسته می‌شد. عمده واقع‌گرایان با اولویت بخشیدن به

بحث منافع ملی بر این نظر بودند که ویژگی مادی قدرت از جمله سرزمین، جمعیت، توان نظامی و اقتصادی می‌تواند زمینه‌ساز ایجاد ابزارهای مناسب برای ارتقای منافع ملی باشد (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۴۷؛ قاسمی، ۱۳۸۴: ۶۳). لیبرال‌ها نیز بر جنبه‌های مادی قدرت به ویژه اقتصاد و توانایی دولت برای ایجاد رفاه اقتصادی برای شهروندان خود تاکید ویژه‌ای می‌کردند (Ryn, 2000: 4-8) و برخی دیگر نیز در کنار مولفه‌های مادی به عوامل غیرمادی مانند روحیه و منش ملی، توانایی و کیفیت رهبری، فرهنگ سیاسی جوامع و میزان انسجام و یکدستی در درون کشورها توجه دارند (قاسمی، ۱۳۸۴: ۶۲).

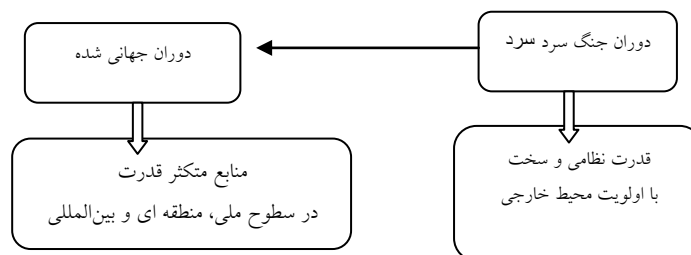
رخداد جهانی شدن در دوران بعد از پایان جنگ سرد زمینه‌ساز یک تحول پارادیمی جدی در روابط بین‌الملل شد. افزایش نقش مولفه‌های اقتصادی، پررنگ‌تر شدن وضعیت فرهنگی جوامع و شکاف‌های برآمده از آن، شکل‌گیری و ایفای نقش کنشگران غیردولتی، توسعه کانال‌های ارتباطی، کم رنگ شدن اهمیت مرزهای سرزمینی و تحت فشار قرار گرفتن حاکمیت کشورها باعث شد تا به تدریج مفهوم قدرت و مصادیق آن با تغییری جدی مواجه شود (Barnett & Duvall, 2005: 57-63).

در عصر جهانی شده، قدرت از حالت صرف نظامی خارج شده و ابعاد اقتصادی و فرهنگی آن بسیار برجسته شد؛ قدرت نرم با ویژگی جذابیت و تسخیر افکار عمومی در کنار قدرت سخت اهمیت یافت و نگاه تحلیل‌گران به محیط صرفاً خارجی در تعیین و اندازه‌گیری به جنبه‌های درونی جوامع نیز معطوف شد. در نتیجه این فرایند و تحول مفهومی، نوع تعریف از کشورهای قدرتمند نیز تغییر کرد. اگر در دوره جنگ سرد امریکا و شوروی بر پایه توانایی نظامی متعارف و هسته‌ای خود کشورهای قدرتمند تعریف می‌شدند در عصر جدید کشورهای قدرتمند محسوب می‌شوند که در کنار مولفه نظامی از توانایی تاثیرگذاری سیاسی - دیپلماتیک، نفوذ اقتصادی، قدرت نهادی و اثربخشی هویتی و فرهنگی و در نهایت قابلیت مانور در نهادهای بین‌المللی برخوردار باشند. با این حال، مهم‌ترین تغییر در مفهوم قدرت را می‌توان در تاثیرگذاری زمینه‌ها و بستر داخلی بر بسیج منابع در سایر حوزه‌ها دانست.

در محیط جدید بین‌المللی که در نتیجه جهانی شدن با تغییرات ساختاری عمده‌ای مواجه شده و نقش و تاثیر مولفه‌های داخلی افزایش یافته توجه به منابع داخلی قدرت و حتی



چالش‌های آن از اهمیت زیادی برخوردار شده است. تاثیرگذاری نظام ارزشی بر تکوین شیوه تولید اقتصادی، نقش اقلیت‌های قومی و مذهبی و میزان انسجام در سطوح رهبری و تصمیم‌گیری در مرکز توجه قرار گرفته است (Weiss,2000:6-12) و اختلال در هر یک از آن‌ها در کنار سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی می‌تواند به چالشی در برابر ارتقای قدرت کلان کشور در عرصه جهانی منجر شود.



با اتکا به این تحول در مفهوم قدرت می‌توان گفت:

۱. در عصر جهانی شدن منابع قدرت در مقایسه با گذشته متکثر شده و مولفه‌های فرهنگی، نهادی و اقتصادی از وزن و جایگاهی برابر با منابع قدرت سخت از جمله قدرت نظامی برخوردار شده است؛
۲. در عصر جهانی شده سطح ملی یا محیط داخلی کشورها که اصطلاحاً می‌توان آن را زمینه فرهنگی یا هویتی نامید از اهمیت برخوردار شده است. این زمینه فرهنگی توانسته تمامی ابعاد اقتصادی، قومی - مذهبی و سیاسی قدرت را متاثر کند؛
۳. سطح داخلی در کنار محیط خارجی که اینک در دو وجه منطقه‌ای و بین‌المللی قابل تعریف است منابع و مبانی قدرت کشورها را شکل می‌دهند؛
۴. با افزایش اهمیت مولفه‌های فرهنگی و هویتی و تلقی از آن‌ها به عنوان زمینه سیاست داخلی و خارجی، کشوری را می‌توان قدرتمند یا توانمند نامید که از کم‌ترین چالش در سطوح سه‌گانه برخوردار باشد یا توانایی مدیریت این چالش‌های هویتی را داشته باشد.
۵. با اتکا به این چارچوب و تحول می‌توان گفت در دنیای امروز وجه ممیزه قدرت های نوظهور توجه به منابع جدید قدرت و درک اقتضانات نوین در پرتو جهانی شدن است. ضمن این که توجه به مقوله فرهنگ و هویت در این اثنا قدرت بخش محسوب

می شود می تواند به مثابه مانعی در برابر فعلیت منابع قدرت و ظهور قدرت های جدید عمل کند.

با توجه به این توضیحات می توان گفت که نقش چین در نظام بین الملل کنونی تا حد بسیاری متأثر از این نوع تحول مفهوم قدرت است. چین اگرچه در دوران جنگ سرد دارای توانایی نظامی و هسته ای بود اما در مقایسه با دیگر قدرت ها با ضعف نسبی مواجه بود. همین موضوع در مولفه اقتصادی قدرت نیز قابل اطلاق است. اما در دوران بعد از جنگ سرد که در این مقاله با عنوان جهانی شدن متمایز شده مولفه های متکثر قدرت زمینه را برای تلقی چین به عنوان یک قدرت در حال ظهور مهیا کرده است. با این حال، زمینه های چالش برانگیز فرهنگی یا هویتی چین در سطوح سه گانه قدرت (ملی، منطقه ای و بین المللی) باعث شده تا به دورنمای رشد و ظهور این قدرت نوظهور با احتیاط بیشتری نگریسته شود.

۲. چین به مثابه یک قدرت نوظهور بین المللی

زمانی که بحث از یک قدرت نوظهور به میان می آید افزون بر منابع سنتی قدرت الزاما باید به منابع و مولفه هایی اشاره شود که در نظم نوین جهانی با شاخصه جهانی شده به ارتقای جایگاه و قدرت چین منجر شده است. از این جهت، با اتکا به چارچوب نظری پژوهش مولفه هایی را که منجر به افزایش قدرت چین می شود می توان در ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی و نهادی از یکدیگر متمایز کرد.

قدرت سیاسی: قدرت سیاسی یک کشور را می توان به توانایی های آن در عرصه بین المللی اطلاق کرد که طی آن نقش و جایگاه آن کشور ارتقا یابد، منابع و اهداف ملی با کمترین هزینه دنبال شده و توانایی تاثیرگذاری در نظم منطقه ای و بین المللی را داشته باشد. در این حالت، بیش از آن که ابزارهای نظامی یا اقتصادی پشتوانه حضور بین المللی کشور باشد توان دیپلماتیک و قدرت نفوذ و اثرگذاری بر روندها مد نظر است. وجه دیگر قدرت سیاسی به عرصه داخلی کشورها مربوط می شود. نوع نظام سیاسی، شیوه تقسیم قدرت، نقش احزاب و گروه ها، میزان انسجام سیاسی، شیوه انتقال قدرت و شکاف های درون حاکمیتی مهم ترین سنجه های قدرت سیاسی در داخل یک کشور است.

بررسی سیر تحول قدرت سیاسی چین از زمان انقلاب ۱۹۴۹ به بعد در دو عرصه داخلی و خارجی نشانگر یک منحنی تحول و در عین حال تکاملی است. انقلاب چین در شرایطی رخ داد که این کشور از هر جهت در مسیر زوال و تشتت به سر می‌برد. جدال‌های بی‌وقفه منتقدان با نظام امپراتوری اگرچه در سال ۱۹۱۱ منجر به سرنگونی سلسله چنگ^۱ شد اما سرآغازی بر درگیری‌های جدید میان ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها بود. با وجود اینکه انقلاب ۱۹۴۹ پایانی بر تشتت و جنگ‌های داخلی در چین بود اما مسیر شکاف‌های سیاسی در ابعاد جدیدی ادامه یافت. افراطیون حزبی با سوار شدن بر موج انقلابی و هیجانی به پشتوانه ایدئولوژی مارکسیستی و حمایت‌های مائو مسیر اشتراکی‌سازی جامعه و انحصاری کردن قدرت را در پیش گرفتند. اما مرگ مائو در دهه ۱۹۷۰ و افزایش وزن جناح اصلاح‌طلب حزب کمونیست با پیشگامی افرادی همچون لیوشائوچی و سپس دنگ شیائوپینگ مبنای حکمرانی را در چین تغییر داد و به تدریج قدرت سیاسی در چین با انسجام بیشتری دنبال شد (Walder, 2009: 41-50). در آغاز مبنای مشروعیت‌ساز برای حزب کمونیست ایدئولوژی مارکسیستی و وعده‌های تحول انقلابی و افزایش مشارکت عمومی در فرایند اقتصادی بود اما خیلی زود جناح اصلاح‌طلب حزب با درک مقتضیات عرصه بین‌المللی و آگاهی از ضعف اتکای یک سویه به ایدئولوژی مارکسیستی – که آثار ناکارآمدی آن به تدریج هویدا شده بود – بنای مشروعیت را به کارآمدی اقتصادی تغییر داد. از دید رهبران نسل دوم به بعد چین، تداوم قدرت سیاسی حزب کمونیست در گرو مدیریت تقاضاهای جامعه چین بود. به همین دلیل، حکمرانان حزبی با انجام اصلاحات اقتصادی و ارتقای نسبی شاخص‌های معیشتی و صنعتی جامعه در عمل توسعه سیاسی را به تاخیر انداختند و رشد و توسعه اقتصادی را به عنوان نشانه‌ای از کارآمدی خود به جامعه عرضه کردند. وجه دیگر قدرت سیاسی در حال افزایش چین به نقش این کشور در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی مرتبط می‌شود. از دهه ۱۹۷۰ میلادی و همزمان با آغاز فرایند اصلاحات و روی کارآمدن رهبران نسل دوم قدرت سیاسی این کشور به تدریج افزایش یافت. تنش‌زدایی چین با کشورهای غربی به ویژه امریکا مسیر جهانی‌شدن چین را تا حد

1. Qing dynasty

بسیاری هموار کرد. بازگشت این کشور به سازمان ملل متحد به ویژه کسب مجدد کرسی شورای امنیت این روند را به تدریج تسریع کرد و به موازات افزایش قدرت اقتصادی وزن و جایگاه سیاسی این کشور در نظام بین‌المللی نیز احیا شد (Chan, 2001: 15-22). بحران هسته‌ای کره شمالی در دهه ۱۹۹۰ شاید اولین آزمون جدی قدرت سیاسی چینی‌ها به عنوان یک قدرت نوظهور بود. چین با درک اقتضائات جدید و تاکید بر لزوم ایجاد یک محیط غیرخصومت‌آمیز در منطقه به یکی از مهم‌ترین مشوق‌های کره شمالی برای شرکت در مذاکرات شش جانبه و حل بحران از راه مسالمت‌آمیز تبدیل شد (Gill, 2010: 53). هرچند برگزاری چند دور مذاکرات هسته‌ای با کره شمالی در نهایت با نتیجه مشخصی همراه نشد اما ایفای نقش فعال بیجینگ^۱ زمینه‌ساز قدرت سیاسی این کشور شد. مدیریت بحران مالی شرق آسیا در سال‌های ۱۹۹۷-۹۸ و تنش‌زدایی با کشورهای آسه‌آن و هند محورهای دیگری بود که در سطح منطقه‌ای به افزایش جایگاه چین و به رسمیت‌شناسی قدرت آن کمک کرد.

این ایفای نقش موثر چین در دهه ۱۹۹۰ قدرت سیاسی این کشور را حتی در میان جناح‌های سیاسی آمریکا نیز به تایید رساند؛ چنانکه موضع طرفداران مهار چین در آمریکا تضعیف شده و حامیان نظریه مشارکت و درگیرسازی چین در فرایندهای بین‌المللی توانستند دست بالا را در شیوه مواجهه با چین داشته باشند. گروه دوم بر این نظر بود که چه آمریکا بخواهد و چه نخواهد چین با اتکا با عقبه تمدنی، جمعیتی و توان اقتصادی یک قدرت بزرگ است و تنها راه تعامل با این کشور به رسمیت شناختن قدرت آن و مشارکت دادن این کشور در تدبیر امور بین‌المللی است (ارغوانی و اسمعیلی، ۱۳۹۳: ۱۷۰-۱۵۹). از همین رو بود که نقش چین در مبارزه با تروریسم پذیرفته شده و از سال ۲۰۰۵ به بعد همزمان با افزایش حساسیت‌ها نسبت به برنامه هسته‌ای ایران این کشور نقش موثری را در مدیریت این بحران جدید ایفا کرده است (ارغوانی و صالحی، ۱۳۹۴: ۹۹-۱۳۳).

۱. تلفظ صحیح از پایتخت چین است که در سال‌های اخیر چینی‌ها اصرار داشته‌اند در جهان خارج به جای واژه استعماری پکن از آن در محاورات و مکتوبات استفاده شود.

اگر به مجموعه تحولات فوق به صورت یک منحنی نگریم می‌توان به این جمع‌بندی رسید که قدرت سیاسی چین در دو عرصه داخلی و خارجی روندی رو به افزایش را طی کرده است. چین از یک قدرت منزوی و تجدیدنظرطلب در حال تبدیل شدن به یک قدرت مسئول بین‌المللی است؛ قدرتی که به نظر می‌رسد در حل مسائل بین‌المللی و مدیریت بحران‌ها نمی‌توان جایگاه آن را نادیده گرفت. با این حال، تکامل این مسیر هرگز به معنای تکمیل آن نبوده و چالش‌هایی در مسیر مدیریت قدرت سیاسی چین در آینده وجود خواهد داشت.

قدرت نظامی: دومین مولفه ظهور چین قدرت نظامی است. گرچه در عصر جهانی شدن باور به کاهش اهمیت نیروی نظامی است. اما این ادعا در مورد این قدرت در حال ظهور تا اندازه‌ای انطباق ندارد که این امر ناشی از چند عامل است: اول اینکه به موازات افزایش توان اقتصادی و جهانی شدن چین ملاحظات امنیتی به خصوص در حوزه تامین امنیت انرژی برای این کشور افزایش یافته است. نگاهی به مهم‌ترین کشورهای صادرکننده نفت خام به چین در سال ۲۰۱۷ (جدول ۱) حاکی از قرارگیری اکثر این کشورها در حوزه‌های ژئوپلیتیک پرتنشی است که چین ناگزیر از توجه به آنهاست. این امر هم به محل جغرافیایی استخراج منابع و هم به مسیرهای انتقال مربوط می‌شود.

جدول ۱: ده صادرکننده عمده نفت خام به چین از ژانویه تا ژوئن ۲۰۱۷

کشور	حجم صادرات (میلیون تن)	رتبه در صادرات به چین
روسیه	۲۹,۲	۱
آنگولا	۲۷,۱	۲
عربستان	۲۶,۵	۳
عراق	۱۷,۶	۴
عمان	۱۷	۵
ایران	۱۴,۵	۶
برزیل	۱۲,۴	۷
ونزوئلا	۱۱,۳	۸
کویت	۸	۹
امارات	۶,۲	۱۰
دیگر کشورها	۴۲	-
مجموع	۲۱۲,۴	-

تبدیل نمودار به جدول توسط نگارنده به نقل از:

Source: Paraskova, 2017

دومین عامل به جهانی شدن نظامی گری چین و ارتباط آن با حوزه تجاری باز می‌گردد؛ به این معنا که چین به موازات افزایش تولیدات نظامی، با رویکردی تجاری بر میزان صادرات آن‌ها افزوده و به همان میزان از واردات خود در این حوزه کاسته است و در نهایت این که با وجود تعقیب سیاست تنش‌زدایی منطقه‌ای از سوی چین تحولات و تنش‌های یک دهه اخیر به ویژه در دریای چین جنوبی حساسیت‌های چین را برای احتمال درگیری نظامی در آینده افزایش داده است. توان و قدرت نظامی چین که در قالب ارتش آزادی‌بخش خلق چین (PLA)^۱ به منصفه ظهور رسیده و توسط کمیسیون مرکزی نظامی به ریاست رئیس جمهور این کشور اداره می‌شود تا پیش از دهه ۱۹۹۰ هم از حیث کمی و هم به لحاظ کیفی با ضعف روبرو بود. اما از دهه ۱۹۹۰ نوسازی نظامی و افزایش بودجه و هزینه دفاعی این کشور منجر به احیای توان نظامی آن شده است (Christensen, 2015).

در حوزه هزینه‌ها و بودجه دفاعی نیز چین در ۱۵ سال اخیر افزایشی ۱۰ درصدی را تجربه کرده است؛ چنانکه مجموع هزینه‌های دفاعی این کشور در سال ۲۰۱۳ به ۱۸۸/۵ میلیارد دلار رسید. بودجه دفاعی رسمی این کشور نیز در سال ۲۰۱۶ به رقمی حدود ۲۱۵ میلیارد دلار و در سال رسید که با این رقم این کشور بعد از امریکا با ۶۱۱ میلیارد دلار رتبه دوم را به خود اختصاص داده است (Ernest, 2014; Lerman, 2014). مقایسه این بودجه دفاعی چین در سال ۲۰۱۶ با سایر قدرت‌های نوظهور منطقه‌ای (جدول ۲) حاکی از نقش و توان رو به افزایش چین در حوزه نظامی است؛ موضوعی که برجستگی آن در تطبیق با موقعیت سایر قدرت‌های نوظهور بروز بیشتری یافته است.

1 .People Liberation Army

جدول ۲: بودجه دفاعی چین در مقایسه
با دیگر قدرت‌های منطقه‌ای در سال ۲۰۱۶

کشور	بودجه (میلیارد دلار)
چین	۲۱۵
روسیه	۶۹,۲
ژاپن	۴۶,۱
هند	۵۵,۹
جمهوری کره	۳۶,۸
استرالیا	۲۴,۶

تدوین توسط نگارنده به نقل از:
Source: McCarthy, 2017

در حوزه تجارت تسلیحات هم این کشور در فاصله سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴ با افزایش صادرات ۱۴۳ درصدی در مقایسه با سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۵ به سومین صادرکننده بزرگ تسلیحات دنیا تبدیل شد که از میان مهم‌ترین کشورهای واردکننده سلاح از چین می‌توان به کشورهای پاکستان، بنگلادش و میانمار اشاره کرد که ۶۸ درصد صادرات چین را به خود اختصاص داده‌اند (Office of the Secretary of Defense, 2015, 2013). علاوه بر این، چین در سال‌های اخیر میزان صادرات تسلیحات خود را به کشورهای افریقایی (۱۸ کشور) و امریکای لاتین (به ویژه ونزوئلا) افزایش داده است که این امر اولاً منجر به گسترش دامنه نفوذ این کشور در نقاط مختلف دنیا شده و هم با افزایش صادرات، وابستگی این کشور به واردات اسلحه نیز کاهش یافته است؛ به طوری که در فاصله سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۵ تا ۲۰۱۴-۲۰۱۰ این کاهش واردات به میزان ۴۲ درصد گزارش شده است (Military Balance, 2015). علاوه بر این، نگاه تجاری و اقتصادمحور چین به حوزه نظامی زمینه‌های همکاری گسترده این کشور با قدرت‌های بزرگ از جمله امریکا، اروپا و روسیه را نیز مهیا کرده است (Brauner & et al, 2015). اگرچه بررسی توانایی‌های نظامی چین حاکی از آن است که این کشور در این حوزه علاوه بر بهره‌برداری سخت‌افزاری و تقویت بنیه دفاعی تلاش کرده تا با تجاری سازی آن بر قدرت سیاسی و اقتصادی خود بیفزاید سایر وجوه قدرت این کشور به‌ویژه قدرت

اقتصادی و نهادین در عصر جهانی شدن نیز کمک شایانی به مشخص تر شدن نقش در حال ظهور این کشور در عرصه بین‌المللی کرده است.

قدرت اقتصادی: از زمان رسمیت یافتن نظام سوسیالیسم بازار به عنوان سازوکار اصلی نیل به اهداف ملی به‌ویژه در حوزه اقتصاد، رویکرد چین به نظام اقتصاد بین‌المللی دچار تغییر شد. به همین روی، با انجام اصلاحات در ساختارهای پیشین و توجه به راهبردهای نوین توسعه همچون سیاست بازگشایی^۱ که پیامد آن جلب سرمایه خارجی بود بیجینگ توانست به تدریج جایگاه خود را در نظام تجاری بین‌المللی ارتقا داده و در یک فرآیند تولید-بازتولید به یکی از مهم‌ترین پایه‌های نظام اقتصادی بین‌المللی تبدیل شود؛ به طوری که رشد اقتصادی میانگین سالانه ۹ درصد (از دهه ۱۹۹۰ تاکنون) (جدول ۳) و سهم تولید ۱۷ درصد از مجموع کالاهای تولیدی جهان در سال ۲۰۰۹، شاهدهی است بر این مدعا (Lanteigne 2009). این سهم تولید از مجموع کالاهای جهان در حال حاضر برای چین تا یک چهارم (۲۵ درصد) برآورد می‌شود.

جدول ۳. رشد اقتصادی (تولید ناخالص داخلی GDP) چین از دهه ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۱۶ (درصد)

سال	رشد اقتصادی	سال	رشد اقتصادی	سال	رشد اقتصادی	سال	رشد اقتصادی
۱۹۹۰	۳/۸	۱۹۹۶	۱۰	۲۰۰۲	۹/۱	۲۰۰۸	۹/۶
۱۹۹۱	۹/۲	۱۹۹۷	۹/۳	۲۰۰۳	۱۰	۲۰۰۹	۹/۲
۱۹۹۲	۱۴/۲	۱۹۹۸	۷/۸	۲۰۰۴	۱۰/۱	۲۰۱۰	۱۰/۴
۱۹۹۳	۱۴	۱۹۹۹	۷/۶	۲۰۰۵	۱۱/۳	۲۰۱۱	۹/۳
۱۹۹۴	۱۳/۱	۲۰۰۰	۸/۴	۲۰۰۶	۱۲/۷	۲۰۱۲	۹/۳
۱۹۹۵	۱۰/۹	۲۰۰۱	۸/۳	۲۰۰۷	۱۴/۲	۲۰۱۳	۷/۷
۲۰۱۴	۷/۲	۲۰۱۵	۶/۹	۲۰۱۶	۶/۷		

Source: The World Bank, 2017.

مسیر ارتقا جایگاه چین در نظام تجاری بین‌المللی از سال ۲۰۰۱ به بعد با پیوستن این کشور به سازمان جهانی تجارت تکمیل شد. از سال‌های آغازین فرآیند اصلاحات تا سال ۲۰۰۴ تولید ناخالص داخلی (GDP)^۲ چین با چهار برابر افزایش تقریباً به ۱/۴ تریلیون دلار رسید و در همین برهه زمانی حجم تجارت جهانی آن با رشدی فزاینده بعد

1. Openness Policy

2. Gross Domestic Product

از امریکا و آلمان رتبه سوم را به خود اختصاص داد. چین در سال‌های قبل از ۲۰۰۵، علی‌رغم رشد خیره‌کننده، برحسب شاخص‌هایی همچون نرخ برابری قدرت خرید (PPP)^۱ واجد جایگاه مهمی نبود (Deng and Zheng 2008:127; Lanteigne, 2009:40). در سال ۱۹۹۰، سهم چین از تولید کالاهای جهانی ۳ درصد بود که این سهم با رسیدن به نرخ ۱۷ درصد تا سال ۲۰۰۹ این کشور را در زمینه مجموع کالاهای تولیدی جهان فراتر از امریکا در رتبه نخست جای داد. در همین زمان و بر اساس آمارهای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، چین بر حسب شاخص‌های اقتصادی تولید ناخالص داخلی و نرخ برابری قدرت خرید بعد از امریکا در رده دوم قرار گرفت و به همین ترتیب این کشور از یک وضعیت کمبود سرمایه به وضعیت مازاد سرمایه دست یافته است (Deng & Zheng 2008). در حالی که تولید ناخالص داخلی این کشور در سال ۲۰۰۴ معادل ۱/۴ تریلیون دلار بود این میزان در سال ۲۰۱۶ به عدد خیره‌کننده ۱۱،۱۹ تریلیون دلار رسید (The World Bank, 2017).

همزمان با تداوم این رشد، بیجینگ تلاش کرد تا با توسعه بخش خدمات و فناوری‌های پیشرفته زمینه را برای جداسازی اقتصاد خود از شیوه تولید صرف کشاورزی دوران پیش از اصلاحات مهیا کند. در حوزه ذخایر ارزی، این کشور در سال ۲۰۰۸ با ۱/۹ تریلیون دلار ذخایر ارزی توانست با اختصاص بیشترین سهم سرمایه‌گذاری عملا خود را در برابر فراز و فرودهای ناشی از بحران اقتصادی بیمه کند (Lantiegne, 2009:39-56). در سال ۲۰۰۸ و در اوج بحران اقتصادی، GDP چین با رشدی خیره‌کننده به ۴/۳۲ تریلیون دلار رسید و امریکا در همین شاخص حجم ۱۴/۲۰ تریلیون دلار را احراز کرد. بنا بر گزارش بانک جهانی در سال ۲۰۰۹، GDP چین با ۸/۷ درصد رشد در مقابل ۲/۴ درصد سقوط GDP امریکا، به ۴/۷ تریلیون دلار در برابر ۱۳/۸۶ تریلیون دلار امریکا رسید، یعنی GDP چین در سال ۲۰۰۸، ۳۰ درصد مجموع GDP امریکا بود اما این میزان در سال ۲۰۰۹، به ۳۳/۹ درصد ارتقا یافت (Yan, 2010: 265) و در سال ۲۰۱۶، چین با تولید ناخالص داخلی ۱۱،۱۹ تریلیون دلاری در برابر ۱۸،۵ تریلیون دلار توانست این شاخص اقتصادی را به بیش ۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی امریکا تبدیل کند (The

1 . Purchasing Power Parity

(World Bank, 2017). با تمامی این پیشرفت‌ها، همان‌گونه که دنگ و ژنگ (2008:128) اشاره می‌کنند اقتصاد چین هنوز در برابر اروپا و امریکا واجد اثرگذاری کمتری است. یوآن^۱ به عنوان واحد پولی این کشور در بازارهای بین‌المللی هنوز یک ارز معتبر و رایج نبوده و بازار سهام این کشور تاکنون به سوی سرمایه‌های خارجی نیمه بسته باقی مانده و شاخص قیمت‌ها در آن به سختی قابل مقایسه با نرخ مبادله سهام نیویورک است. با این حال، جمعیت زیاد، ظرفیت‌های بالقوه توسعه، افزایش سریع فرآیند عرضه و تقاضا (بازارهای گسترده) در کنار آمارهای فوق نشانگر رشد و تحولی خیره‌کننده است؛ محوری که بدون تردید هم در تقویت سایر مولفه‌های قدرت چین تاثیر داشته و هم در تلقی این کشور به عنوان یک قدرت نوظهور موثر بوده است.

قدرت نهادی: تلاش چین برای بهره‌گیری از قدرت نهادی یا تقویت دیپلماسی چندجانبه به دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ باز می‌گردد. اهتمام چین برای بازگشت به سازمان ملل و اعاده کرسی خود در شورای امنیت شاید مهم‌ترین نمود دیپلماسی چندجانبه چین در اوج جنگ سرد باشد. حضور فعال و مداوم چین در اتخاذ تصمیمات شورای امنیت وجه سیاسی قدرت نهادی این کشور را ارتقا بخشید. این شورا مهم‌ترین عرصه برای ظهور توان نهادی سیاسی چین در دوران اخیر بوده است زیرا عضویت دائم چین در این نهاد این امکان را به بیجینگ داده است تا با تکیه بر حق و توهم محل رجوع سایر قدرت‌ها برای چانه زنی باشد و هم امکان تاثیرگذاری را بر روند مدیریت و تدبیر امور^۲ بین‌المللی داشته باشد. اما عضویت چین در سازمان جهانی تجارت در سال ۲۰۰۱ را می‌توان به عنوان یک مبدأ تحول در فرایند همگرایی چین با نهادهای بین‌المللی دانست. علاوه بر مزایای عمده تجاری، این عضویت زمینه‌ساز مشروعیتی برای کنشگری و جامعه‌پذیری بین‌المللی چین شد و از همان زمان روند نهادینه شدن همکاری چندجانبه بین‌المللی چین شدت گرفت. گسترش همکاری‌های دو و چندجانبه در قالب اجلاس و نشست‌های مشترک مهم‌ترین نمود فعالیت‌های چین از آغاز هزاره جدید بوده است. برگزاری مجمع همکاری چین - آفریقا^۳، حضور فعال و موثر در روند گفتگوهای منظم

1. Yuan
2. Governance
3. Sino-African Cooperation Forum

با مجامع امریکای لاتین از جمله گروه ریو، مرکوسور و جامعه آندی، همکاری با کشورهای آسیای مرکزی در قالب سازمان همکاری شانگهای مهم‌ترین جلوه قدرت نهادی فرامنطقه‌ای چین بوده است. در سطح منطقه شرق آسیا نیز حضور چین محسوس بوده است. برگزاری جلسات منظم با آسه‌آن در قالب سازوکار آسه‌آن+۱ و در همراهی با ژاپن و کره جنوبی ذیل ترتیبات آسه‌آن+۳ و در نهایت حضور جدی در قالب رژیم همکاری اقتصادی آسیا - پاسیفیک (APEC)^۱ در این قالب قرار می‌گیرد (Li & Chen, 2010: 8-11).

محور دیگر قدرت نهادی چین که در سال‌های اخیر بسیار شاخص بوده تلاش این کشور برای شکل دادن به مناطق آزاد تجاری است. با استفاده از این نوع رژیم‌ها چینی‌ها می‌توانستند با بهره‌گیری از منابع و ظرفیت سایر کشورها در یک محیط تجاری آزاد هم به بازاری برای فروش کالاهای تولیدی خود مبادرت کنند و هم روند سرمایه‌گذاری خارجی خود را از طریق شرکت‌های دولتی و نیمه‌دولتی خود تضمین کنند. اثربخشی این رویکرد باعث شده است تا چینی‌ها علاوه بر بسیاری از کشورهای همسایه (Glosny, 2007) این نوع از ترتیبات را در دیگر مناطق به ویژه افریقا و امریکای لاتین با جدیت بیشتری دنبال کنند.

علاوه بر این نوع از رژیم‌ها، چینی‌ها قدرت نهادی خود را در سال‌های اخیر به شدت به سمت رژیم‌های نوظهوری همچون گروه بریکس و G20 معطوف کرده‌اند. مقابله با نظم تک قطبی، تلاش برای از بین بردن تصور تهدید از چین و ایجاد تصویر یک قدرت مسئول و اهتمام به دیپلماسی چندجانبه به مثابه چارچوبی مناسب برای همکاری‌های بین‌المللی و به رسمیت‌شناسی منافع چین مهم‌ترین دلایل توجه چین به حضور در و تقویت نهادهای بین‌المللی نوظهور است (Li & Chen, 2010: 15-17). گروه بریکس^۲ که متشکل از قدرت‌های در حال ظهوری همچون برزیل، روسیه، هند، چین و افریقای جنوبی است اگرچه محور فعالیت خود را بسط همکاری‌ها و هماهنگی‌های اقتصادی در نظم موجود قرار داده است اما رویکرد اصلی آن‌ها فراتر رفتن از نظم تک قطبی و تاکید بر چندجانبه‌گرایی در تدبیر امور بین‌المللی است. در مقایسه با بریکس، گروه G20 که از

1. Asia-Pacific Economic Cooperation

2. BRICS Grouping

سال ۱۹۹۱ با تمرکز بر لزوم حل مسائل چالش برانگیز اقتصاد جهانی به ویژه حل مسائل مالی بین‌المللی شکل گرفت به مراتب برای چینی‌ها مهم‌تر بوده است زیرا در این قالب نوین شمولیت کشورها بسیار بیشتر است.

با وجود این که بررسی مولفه قدرت نهادی در کنار قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی نشان می‌دهد که ظهور چین به عنوان یک قدرت بزرگ در آینده امری اجتناب‌ناپذیر است اما نباید از یاد برد که در عصر جهانی‌شدن صرفاً مولفه‌های ایجابی و جایگاه بین‌المللی در تلقی از یک کشور به عنوان قدرت نوظهور ملاک نیست بلکه شرایط داخلی و توانایی آن کشور در حل چالش‌های چندگانه داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی که در قالب‌های متعدد هویتی بروز یافته‌اند که در این تثبیت موقعیت موثر است. به همین دلیل است که با بررسی چالش‌های هویتی در سطوح مختلف می‌توان مشاهده کرد که چین برای کنش به مثابه یک قدرت نوظهور و تداوم بخشیدن به این نقش در آینده راه ساده‌ای در پیش ندارد.

۳. چالش‌های هویتی فراوی قدرت یابی چین

همان‌طور که در چارچوب نظری پژوهش اشاره شد ارتقای قدرت یک کشور در عرصه بین‌المللی صرفاً افزایش منابع قدرت آن نیست بلکه پیش‌نیاز آن توان آن کشور در حفظ و تداوم بخشیدن به مولفه‌ها و منابع قدرت است. به بیانی دیگر، کشوری می‌تواند به عنوان قدرتی بزرگ تلقی شود که افزون بر شاخص‌های کمی و کیفی قدرت این منابع را یکدست کرده و آن‌ها را با حوزه سیاست‌گذاری هماهنگ کند. از طرف دیگر، در عصر جهانی‌شده در نتیجه افزایش وزن محیط بین‌المللی و رشد و گسترش خودآگاهی تعارضات در سطح درونی کشورها و همچنین عرصه‌های خارجی مشخص‌تر شده است؛ تعارضاتی که معمولاً هویت کشورها را با پراکندگی مواجه کرده و عدم انسجام هویتی در بخش‌ها و سطوح گوناگون می‌تواند مانع از عملیاتی‌شدن منابع قدرت شود.

اگرچه شاخص‌های موجود در بخش‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و نهادی جمهوری خلق چین نشان می‌دهد که این کشور به ناگزیر در آینده نظام بین‌المللی نقشی فراگیر خواهد داشت اما وجود چالش‌های هویتی در عرصه‌های گوناگون و متاثر شدن منابع

قدرت از این چالش‌ها تا حدی چشم‌انداز قدرت در حال ظهور چین را با ابهام مواجه می‌کند. مهم‌ترین این چالش‌ها عبارت‌اند از:

چالش هویت ملی: هویت ملی را می‌توان به معنای احساس تعلق به سرزمین بزرگ‌تر یا دولتی خاص تعریف کرد که از دو عنصر «واحد سرزمینی شناخته شده» و «دولت یا نظام سیاسی» که رهبری این واحد را بر عهده دارد ناشی می‌شود (احمدی، ۱۳۸۸: ۷۶-۳۹). بنابراین زمانی که از هویت ملی یک کشور صحبت می‌شود انسجام و همبستگی میان دولت و جامعه از یک سو و حوزه‌های موضوعی از طرف دیگر می‌تواند مد نظر باشد. این انسجام می‌تواند خود را در حوزه‌های گوناگون تصمیم‌گیری از حوزه اقتصادی گرفته تا حوزه‌های سیاسی و فرهنگی نشان دهد. از این رو، وقتی که گفته می‌شود کشوری در حوزه هویت ملی با چالش‌هایی مواجه است به این معناست که افزون بر شکاف‌های احتمالی موجود در درون دولت و دولت و جامعه در ابعاد سیاست‌گذاری موضوعی نیز دچار تشتت است. جمهوری خلق چین با وجود این که دارای یک دولت قدرتمند مرکزی، توان اقتصادی بالا و یک اکثریت غالب جمعیتی است اما به نظر می‌رسد با چالش هویت ملی شدیداً دست به‌گریبان است.

تعارض در هویت اقتصادی: هویت اقتصادی در اینجا به نوع و شیوه برنامه‌ریزی اقتصادی، نحوه تخصیص منابع، الگوهای تولید و مدل‌های توسعه اشاره دارد. یکی از چالش‌هایی که جمهوری خلق چین از بدو تاسیس به ویژه از دهه ۱۹۷۰ با آن مواجه بوده ابهام در معرفی هویت اقتصادی خود بوده است. انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ به شکل طبیعی به این نتیجه منتهی شد که شیوه تولید در چین الگوی دولتی و کمونیستی است. در این شیوه برنامه‌ریزی اقتصادی در بالاترین تمرکز خود از جانب دولت صورت می‌گرفت و با اشتراکی کردن دارایی‌ها و ضدیت با مالکیت خصوصی، چین مسیر سوسیالیستی را برای مدیریت حوزه اقتصادی خویش انتخاب کرد. صرف نظر از موفقیت‌ها و ناکامی‌های این مدل توسعه اقتصادی، مقام‌های چینی به ویژه رهبران نسل دوم این کشور از دهه ۱۹۷۰ به این جمع‌بندی رسیدند که فرایند اتکای صرف به منابع داخلی و مداخله گسترده دولت در جزئی‌ترین بخش‌های اقتصاد نمی‌تواند مبنای توسعه چین و قرین با موفقیت باشد. به همین سبب، از این زمان با انجام اصلاحات اقتصادی

هم نوع تعامل دولت با بازار را در عرصه داخلی تغییر دادند و هم با اتخاذ سیاست گشایش زمینه تعامل اقتصادی فراگیر را با بازارهای بین‌المللی و سایر کشورها فراهم کردند. این تغییر به وضوح حرکتی از سمت الگوی اقتصادی دولت‌محور و سوسیالیستی به سوی الگوی بازار و سرمایه‌داری تلقی می‌شد.

با وجود این تحرک، از همان آغاز مشخص شد که نوع الگوی اقتصادی چین به مانند کشور همسایه یعنی کره جنوبی تمایلی به ادغام سریع در بازارهای بین‌المللی و مجاز کردن ورود و خروج آزاد جریان کالا و سرمایه به کشور ندارد. به بیانی دیگر، رهبران جمهوری خلق چین نظام بازار و سرمایه‌داری را تا آن جا پذیرفته بودند که برطرف کننده نقاط ضعف الگوی توسعه سنتی آن‌ها باشد. به همین جهت، در درون چین الگوی توسعه اقتصادی مزبور «سوسیالیسم بازار» نامیده می‌شود و در خارج از مرزهای این کشور برخی از اقتصاددانان از الگوی «اجماع بیجینگ»^۱ در برابر «اجماع واشنگتن»^۲ نام می‌برند (Ramo, 2004). در الگوی مزبور، مالکیت نیمه دولتی یا نیمه خصوصی باقی مانده و دولت با حفظ نقش اقتصادی خود به حمایت ویژه از موسسات و شرکت‌های چینی می‌پردازد. در عرصه خارجی، اگرچه چین جریان ورود سرمایه را تسهیل کرده اما بازارهای مالی این کشور هنوز نیمه بسته است. چین در شکل بسیار گسترده با تغییر ارزش پولی خود فرایند صادرات و واردات کشور را کنترل می‌کند. استفاده از ابزارهای تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای به این کشور این امکان را می‌دهد تا از صنایع داخلی حمایت کند و با اتکا به نیروی انسانی فراوان کالاهایی با قیمت بسیار ارزان‌تر را در مقایسه با نمونه‌های مشابه تولید و صادر کند. از طرف دیگر، چین در عرصه بین‌المللی به شدت از مزایای جهانی شدن تجارت و مالیه بین‌الملل بهره می‌برد. این کشور با عضویت در سازمان جهانی تجارت به راحتی بسیاری از بازارهای بزرگ را به تسخیر خود درآورده و با سرمایه‌های خود مشارکتی روزافزون را در بازارهای مالی بزرگ به ویژه امریکا رقم زده است. قیمت ارزان کالاهای این کشور به سادگی بازارهای بزرگ جهان سوم را در نوردیده و منابع خام ارزان قیمت به سادگی به این کشور منتقل می‌شود.

1. Beijing Consensus
2. Washington Consensus

این رویکرد چین در عرصه اقتصادی اگرچه در سی سال گذشته مواهب بسیاری را برای قدرت اقتصادی این کشور به ارمغان آورده اما ماهیت در حال گذار و نامتعیین آن منجر به نوعی بحران شناختی در حوزه اقتصادی این کشور شده است. ترکیب ناموزون الگوهای اقتصادی منجر به انتقادات شدیدی در داخل و خارج از این کشور شده است. در عرصه خارجی بسیاری معتقدند که سیاست‌های اقتصادی چین اصل تجارت منصفانه را از بین می‌برد. این کشور با اتخاذ سیاست «بیرون برو»، شرکت‌های دولتی و نیمه دولتی خود را به سوی بازارهای جهانی می‌فرستد اما در فرایند ورود سایرین به چین با محدودیت‌های زیاد مانع از شکل‌گیری یک رابطه متوازن می‌شود. از طرف دیگر، اتخاذ این الگوی توسعه التقاطی به مثابه درمانی کوتاه‌مدت برای حل بحران مشروعیت تصور می‌شود. تداوم حکمرانی حزب کمونیست با اتکا به ایدئولوژی کمونیسم امکان‌پذیر نیست در نتیجه حزب با اتخاذ سیاست‌های اقتصادی کوتاه‌مدت سعی در بهره‌گیری از این مولفه برای توجیه قدرت خود است؛ موضوعی که با تاکید اقتصادی منجر به از بین رفتن توسعه سیاسی و مشارکت شهروندان شده است.

ناکارآمدی در تحقق ابتکار پیامد دیگر تعارض هویتی اقتصاد چین است. با وجود این که چین شرکت‌های خود را برای کسب تخصص و تامین نیازهای داخلی به حضور در بازارهای خارجی تشویق می‌کند اما تجربه بین‌المللی برای انتقال ابتکار مورد بی‌توجهی قرار گرفته است (Chen, 2010: 45). شرکت‌های خارجی اگرچه با هدف بهره‌گیری از بازار مصرف چین و نیروی کار ارزان به سرمایه‌گذاری در چین روی می‌آورند اما نقش چینی‌ها در این میان عمدتاً استفاده از امتیازات تحت لیسانس این شرکت‌ها بوده و در نتیجه برند تخصصی برای این کشور به شکل گسترده شکل نگرفته است (Jing, 2008).

سرعت رشد اقتصادی چین محور مورد بحث دیگر در سال‌های اخیر بوده است. رشد اقتصادی گسترده در یک فرآیند و بازه زمانی میان‌مدت به عنوان یکی از ویژگی‌های مدل چینی توسعه زمینه‌ساز چالش‌هایی بوده که اگر در فرآیند بازیابی اقتصادی به آن‌ها توجه لازم مبذول شود نه تنها می‌تواند دستاوردهای اقتصادی این کشور را آهسته کند بلکه در درازمدت روند آن را معکوس خواهد کرد. در این راستا، یکی از مهم‌ترین این چالش‌ها که علاوه بر حوزه داخلی، سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی را نیز به واکنش

و داشته مسئله پیامدهای ناخواسته زیست محیطی به عنوان یک امر غیرقابل اجتناب در رشد اقتصادی سریع است که علاوه بر آلودگی آب و هوا و زیست بوم کشور چین، موجبات نگرانی شدید کشورهای منطقه و جهان را نیز فراهم آورده است. این آلودگی زیست محیطی که عمدتاً تحت تأثیر استفاده فزاینده از زغال سنگ در صنایع تولیدی و نیز گسترش استفاده از خودروهای دیزلی در چند سال اخیر است علاوه بر آلودگی منابع آب زیرزمینی و گسترش حوزه محیطی صحرائی گوبی^۱ در غرب چین، باعث نگرانی منطقه‌ای نیز شده است. بر همین اساس، از سال ۲۰۰۷ به بعد، چین در تولید دی‌اکسید کربن از امریکا پیشی گرفته و در کنار آن به عنوان مهم‌ترین عامل ایجاد گرمای کره زمین شناسایی می‌شود. با وجود آن که چین یکی از امضا کنندگان پروتکل زیست محیطی کیوتو بوده و متعهد به تلاش برای کاهش آسیب‌ها در این حوزه می‌باشد معرفی چین به عنوان یک کشور در حال توسعه در ذیل این پروتکل باعث شده تا صنایع و تولیدات این کشور از محدودیت‌های پیش‌بینی شده بر تولید گازهای گلخانه‌ای در کشورهای توسعه یافته مستثنا بماند (Lanteigne, 2009:45).

یکی دیگر از چالش‌های مهم فراروی الگوی «اجماع بیجینگ» بحث پیرامون چگونگی صادر کردن این مدل است. مدل چینی توسعه به شدت متأثر از جمعیت فراوان و در نتیجه نیروی کار ارزان، سرزمین بزرگ با قابلیت‌های طبیعی و نیز بازار مصرف گسترده و دولت اقتداگرا است. این شاخص‌ها باعث می‌شود تا کاربست آن در جوامع در حال توسعه به ویژه در کشورهای افریقایی و امریکای لاتین که از حیث جمعیت و وسعت سرزمینی به مراتب کوچک‌تر از چین هستند با دشواری‌هایی مواجه شود. یکی از نمونه‌های بارز اجرای این الگو، پیاده‌سازی در کشور کره شمالی با تعدیلاتی است که اثرات آن هنوز نامشخص و غیرمحسوس باقی مانده است و به شدت تحت تأثیر ماجراجویی‌های بین‌المللی و منطقه‌ای پیونگیانگ است (Izatt, 2009:191). در نهایت چالش دیگر این نوع از الگو عدم پیوستگی و انسجام رشد و توسعه اقتصادی در محیط داخلی یک کشور است. در ذیل این چالش معمولاً منتقدان با اشاره به اجرایی شدن استراتژی «توسعه مناطق حاشیه‌ای یا ساحلی» معتقدند که رشد سریع اقتصادی همراه با

1. Gobi

جذب سرمایه در مناطق پراکنده چین در سال‌های گذشته باعث شده است تا بین بخش‌های مرکزی و درونی چین با محیط حاشیه‌ای این کشور تفاوت‌های چشمگیر اقتصادی نمایان گردد و دقیقاً به همین جهت بود که هو جین‌تائو رئیس‌جمهور چین بر لزوم ایجاد یک «جامعه هماهنگ»^۱ تأکید کند (Lanteigne, 2009:46).

چالش هویت قومی و مذهبی: یکی دیگر از چالش‌های مهم و فراگیر هویت ملی در جمهوری خلق چین به حوزه‌های قومی - مذهبی مربوط می‌شود. وسعت سرزمینی چین و همسایگی آن با حوزه‌های تمدنی مختلف زمینه تکثر قومی و مذهبی را در این کشور فراهم آورده است. گرچه قوم هان حدود ۹۱ درصد جمعیت چین را تشکیل می‌دهد و از این حیث چین جامعه‌ای یکدست به نظر می‌رسد اما سرشماری‌های رسمی در این کشور نشان می‌دهد که بیش از ۵۰ گروه قومی دیگر در چین زندگی می‌کنند. با توجه به وسعت سرزمینی و جمعیتی چین، ۹ درصد قوم غیر هان شامل جمعیت قابل توجهی می‌شود. اگرچه سیاست‌های جمعیتی و ادغام‌سازی دولت چین بسیاری از قومیت‌های مزبور را در درون فرهنگ غالب مستحیل کرده است اما مسئله اصلی و چالش‌برانگیز چینی‌ها در چند دهه اخیر ناآرامی‌های مربوط به مسلمانان ایغور ساکن در استان سین‌کیانگ است. مسلمانان چین شامل ده گروه قومی هوئی، ایغور، ازبک، قزاق، قرقیز، تاتار، تاجیک، سالار، بائوان و دانجیانگ می‌شوند که از این میان بسیاری به زبان ترکی، یک گروه (تاجیک‌ها) به زبان نزدیک به فارسی، بائوان‌ها و دانجیانگ به زبانی مغولی مهاجر و هوئی‌ها به زبان چینی سخن می‌گویند (Garnaut, 2007).

از میان آن‌ها، هوئی‌ها بیشترین قرابت فرهنگی را با قوم هان داشته و طور کامل در فرهنگ غالب ادغام شده‌اند. اما مسلمانانی که در منطقه سین‌کیانگ در غربی‌ترین منطقه چین ساکن هستند (عمدتاً قوم ایغور) تاکنون هیچ‌گاه خود را جزئی از چین ندانسته و در کشاکش با سیاست‌های تبعیض‌آمیز دولت چین در دوری از کشمکش با دولت مرکزی قرار دارند.

شکل ۱: طیف شباهت و تفاوت فرهنگی قومیت‌های مسلمان با فرهنگ چین

تفاوت با فرهنگ چینی	اویغور	قزاق / قرقیز / ازبک	سالار تاتار	دونگ سینگ / بانونان	هوئی	شباهت با فرهنگ

(با اندکی تعدیل به نقل از گلدنی، ۱۳۸۵)

عدم رعایت خودمختاری منطقه سین‌کیانگ از جانب دولت چین که به طور رسمی از اکتبر ۱۹۹۵ آن را پذیرفته بود؛ انجام تغییرات جمعیتی گسترده؛ عدم توزیع عادلانه منابع اقتصادی منطقه؛ حمایت‌های خارجی از ترک‌های ایغور مهم‌ترین عواملی هستند که به درگیری میان دولت مرکزی و ایغورها منجر شده است (Shichor, 2005: 125-8; Dreyer, 2005: 69-79). مجموعه این عوامل از دهه ۱۹۸۰ میلادی بار دیگر منجر به طرح دعوی جدایی‌طلبی در سین‌کیانگ شده و به گسترش تحرکات بنیادگرایانه کمک بسیاری کرده است. مهم‌ترین این تحرکات در قالب سازمان یافته در ذیل سه نهاد جنبش اسلامی ترکستان شرقی، حزب اصلاح‌طلبان اسلامی و حزب‌الله اسلامی ترکستان شرقی صورت می‌گرفت که طی آن دعاوی ملی‌گرایانه و اسلامی با یکدیگر ترکیب شد (Shichor, 2005: 122). این تحرکات گریز از مرکز توسط مسلمانان سین‌کیانگ در سال‌های گذشته به یکی از چالش‌های مهم دولت چین در عرصه داخلی (تروریسم و درگیری‌های گوناگون) و بین‌المللی (فشار خارجی) تبدیل شده است.

هویت سیاسی: این نوع از هویت به میزان انسجام و وحدت در سطح سیاسی یعنی درون دولت و رابطه آن به احزاب و شکاف‌های مرتبط با آن مربوط می‌شود. اگرچه جمهوری خلق چین به خاطر نوع نظام سیاسی در عمل به شیوه تک حزبی اداره می‌شود اما این به معنای وجود یک هویت منسجم سیاسی در هیئت حاکمه چین نیست. به عبارت دیگر، با وجود اینکه حزب کمونیست چین تمامی شئون قدرت و حکومت را در کشور در اختیار دارد اما اختلاف نظرهای جدی‌ای در درون حزب نسبت به نوع سیاستگذاری در عرصه داخلی و خارجی وجود دارد و جناح‌بندی در درون آن

گریزناپذیر بوده است. در یک تقسیم‌بندی کلان، جریان‌های درون حزب کمونیست چین به دو دسته ائتلاف نخبگان یا اشرافیون^۱ و توده‌گرایان^۲ تقسیم می‌شوند. ائتلاف نخست که عمدتاً شامل گروه‌های وابسته به رهبران اولیه حزب، خانواده‌های انقلابی اصیل و مقامات سطح بالا با پایگاه طبقاتی بازرگانان هستند تحت رهبری جیانگ زمین - رئیس‌جمهور اسبق - قرار دارند. این بخش از حزب در عرصه داخلی قائل به لزوم توجه و توسعه استان‌های شرقی و ساحلی کشور هستند. از دید آنان، توسعه چین در گرو گشایش و پیشرفت این مناطق است زیرا این مناطق مهم‌ترین حوزه جاذب سرمایه خارجی و واجد ظرفیت بالا برای رشد صنعتی چین است. به همین دلیل، اهتمام دولت چین باید بر حمایت از بازرگانان و شرکت‌های خصوصی از طرق مختلف مانند تسهیل شرایط کسب و کار، کاهش مالیات‌ها و افزایش حمایت تجاری باشد. این جناح از حزب کمونیست که در دهه ۱۹۹۰ حکومت را در دست داشت با شعار «رشد به هر قیمت»^۳ بر لزوم تعامل فزاینده با جهان خارج به‌ویژه قدرت‌های بزرگ و نهادهای بین‌المللی تأکید می‌کنند (Li, 2010: 136).

از دید جیانگ زمین، «سیاست خارجی باید دربرگیرنده درک صحیح، تعامل صلح‌آمیز با موقعیت‌ها، فهم فرصت‌ها و بهترین استفاده از شرایط باشد» (Dreyer, 2008: 18). در نتیجه، خروج از انزوا و تضمین رشد از دید این جناح در گرو تعامل با کنشگران اصلی نظام بین‌الملل است؛ بنابراین، در نگاه ائتلاف نخبگان تحقق منافع ملی و رشد و شکوفایی از طریق مشارکت جهانی محقق می‌شود. تلاش برای بهبود روابط با امریکا، حل بحران تنگه تایوان، تحقق آرمان پیوستن به سازمان جهانی تجارت در سال ۲۰۰۱، طرح ایده «دیپلماسی قدرت‌های بزرگ»^۴ و طرح «مفهوم امنیت جدید»^۵ نمودهای عینی تحقق این تفکر در سیاست خارجی چین بوده است.

در مقابل ائتلاف نخبگان یا اشرافیون، جناح توده‌گرایان قرار می‌گیرند که از حیث تأکید بر ضرورت کاهش نقش ایدئولوژی در سیاست خارجی با گروه نخست اشتراک نظر

1 .Elitists or Princelings Coalition

2 .Populists Coalition

3 .Growth at all Costs

4 .Great Powers Diplomacy

5 .New Security Concept

دارند اما در مورد چیستی جایگاه بین‌المللی چین دارای تفاوت‌های مهمی با دیدگاه جناح رقیب هستند. این ائتلاف که عمدتاً شامل مقامات چینی‌ای می‌شود که از خانواده‌های بدون امتیاز حزب و استان‌های درونی چین برآمده و پایگاه طبقاتی آن‌ها غالباً کشاورزان، کارگران مهاجر و طبقات پایین‌شهری است در سال‌های اخیر با رهبری هو جیتائو در عرصه سیاسی حزب و دولت فعال بوده‌اند (Li, 2010:136). در عرصه داخلی، نگاه این جناح بر رشد متوازن است. از دید آن‌ها از زمان آغاز اصلاحات در چین روند رشد چین ناموزون بوده و به همین خاطر امروزه شاهد آن هستیم که بخش‌هایی از کشور - عمدتاً مناطق ساحلی در شرق - شاهد رشد فزاینده‌ای بوده و در مقابل مناطق درونی چین و استان‌های دیگر که تامین‌کنندگان اصلی نیروی انسانی و منابع اولیه هستند به نسبت عقب‌مانده‌تراند. تحت تأثیر پایگاه طبقاتی و رویکرد رهبران، این جناح سیاست خارجی چین را عرصه‌ای برای تحول در درون کشور می‌داند. در نتیجه، هویت بین‌المللی چین و پیرو آن اولویت‌های سیاست‌گذاری باید به گونه‌ای تدوین شود که مسائل جهانی صرفاً به غرب و قدرت‌های بزرگ محدود نشود. هو جیتائو ضمن توجه به مقابله با فقر و افزایش برابری اقتصادی در عرصه سیاست خارجی غالباً متوجه حمایت از ایده انصاف و عدالت در عرصه نظام مالی بین‌المللی و توجه به کمک‌های جهانی، همکاری و مشارکت در عملیات پاسدار صلح بود (Lanteigne, 2009:19-28). رهبران این جناح اگرچه به‌مانند ائتلاف نخبگان حمایت از تجارت خارجی و تعامل با نظم موجود بین‌المللی را مدنظر دارند اما با اعتراض به نوع ائتلاف‌های بین‌المللی با غرب معتقدند که باید از ظرفیت‌های کشورهای جهان سوم به‌ویژه افریقا و امریکای لاتین استفاده کرد. تدوین «دیپلماسی فرامنطقه‌ای» با تمرکز بر کشورهای جهان سوم نمونه‌ای از تلاش‌های دولت هو در دهه ۲۰۰۰ در عرصه سیاست خارجی بوده است (Lanteigne, 2009:127-136).

وجود شکاف‌هایی حزبی که در بسیاری از مواقع در نوع تصمیم‌گیری‌های دولت چین نیز بازتاب داشته یکی از محورهای مهمی است که امروز برخی معتقدند به موازات رشد و توسعه بیشتر این کشور عمیق‌تر شده و می‌تواند در آینده هویت سیاسی و انسجام تصمیم‌گیری در درون این کشور را با مشکل مواجه سازد. با وجود این که حجم رو به

افزایش اختلاف نظرها در درون حزب کمونیست غیرقابل انکار است اما به نظر می‌رسد در یک نگاه واقع‌بینانه تمامی این جناح‌ها بر روی حفظ اصولی که خدشه به آن‌ها می‌تواند به تضعیف چین منجر شود اتفاق نظر دارند. همه آن‌ها توسعه چین را راه بقای حکمرانی حزبی می‌دانند؛ همه آن‌ها نقش ایدئولوژی را در عصر جدید کمرنگ می‌بینند و همگی می‌دانند که توسعه اقتصادی چین دیر یا زود به حوزه سیاسی تسری می‌یابد در نتیجه باید برای آن برنامه‌ریزی کرد. به همین خاطر، می‌توان ادعا کرد که اگرچه این شکاف حزبی وجود دارد اما در مقایسه با سایر تعارضات هویتی نمی‌تواند حداقل در میان مدت به حدی چالش‌برانگیز باشد که انسجام درونی چین را در سطح هیئت حاکمه ضربه‌پذیر کند. با این حال، وجود برخی متغیرهای میانی از جمله توقف رشد اقتصادی یا کند شدن آن و یا افزایش سطح انتظارات مشارکت سیاسی از سوی جامعه و همراه شدن آن با حمایت خارجی می‌تواند این شکاف حزبی را در بلندمدت فعال و به حوزه‌ای چالش‌برانگیز مبدل سازد.

چالش هویت‌های بین‌المللی: افزون بر چالش هویتی داخلی محور دیگری که در سال‌های اخیر به شدت حوزه تصمیم‌گیری در چین به ویژه سیاست خارجی این کشور را متأثر کرده بحث تعریف از جایگاه چین در عرصه بین‌المللی یا هویت بین‌المللی این کشور است. این نوع از هویت علاوه بر این که به جایگاه بین‌المللی و نقش این کشور می‌پردازد به طریق اولی بر موقعیت منطقه‌ای چین نیز دلالت دارد. نکته قابل توجه در بحث هویت‌های بین‌المللی چین تکثر موجود در این هویت‌ها و انعکاس آن‌ها در حوزه تصمیم‌گیری این کشور است. دیوید شامبا از جمله مهم‌ترین تحلیلگران مسائل چین در یک تقسیم‌بندی دقیق تکثر هویتی چین را بازنمایانده و معتقد است که سیاست خارجی این کشور تحت تأثیر این تکثر هویتی، همزمان هم قدرت‌های بزرگ را کلیدی می‌داند؛ هم نواحی پیرامونی را اولویت می‌بخشد؛ هم بر نقش بنیادی کشورهای در حال توسعه تأکید می‌ورزد و هم به اهمیت فراوان نهادهای بین‌المللی چندجانبه اشاره می‌کند. از دید وی، این تعدد گفتمان‌های هویت بین‌المللی چین با شاخصه پراکندگی فراوان به تفکر

چینی‌ها در مورد سایر کشورها، مناطق و موضوعات بین‌المللی شکل داده است. مهم‌ترین این هویت‌ها^۱ عبارت‌اند از:

- **بومی‌گرایی**: طرفداران گفتمان بومی‌گرایی^۲ که بعضاً از آن‌ها با عنوان «انزوآگرایان» نیز نام برده می‌شود غالباً شامل گروه‌های پوپولیست، ملی‌گرایان بیگانه‌ترس^۳ و مارکسیست‌های ارتدوکس می‌شود. این گروه‌ها که عمدتاً در ذیل موسسات پژوهشی کمیته مرکزی حزب و آکادمی علوم اجتماعی چین (CASS)^۴ قرار می‌گیرند به جهان خارج بی‌اعتماد بوده و به دنبال تحقق استقلال کامل ملی هستند. این دسته ضمن انتقاد شدید از غرب به ویژه آمریکا معتقدند که مشارکت چین در عرصه بین‌المللی به تمامیت سوسیالیستی این کشور و فرهنگ آن ضربه وارد کرده و استقلال و حاکمیت چین را مورد مصالحه قرار داده است. از این رو، آن‌ها معتقدند که چین بایستی با متوقف کردن حضور بین‌المللی (به خاطر بی‌اعتمادی به نهادهای بین‌المللی) و بستن درهای خود تأکید عمده را بر انتقاد از نظم ناعادلانه بین‌المللی کنونی بگذارد. بومی‌گرایان در عرصه داخلی با انجام اصلاحات به سبک غربی مخالف کرده و معتقدند که این نوع از اصلاحات باعث ظهور سرمایه‌داری شده و سیاست خارجی متناسب با آن که بر تکامل صلح‌آمیز^۵ تأکید دارد ماحصل تلاش غرب برای به تحلیل بردن حاکمیت حزب کمونیست است. آن‌ها با بیان این که سیاست تکامل صلح‌آمیز برای چین معادل آن چیزی است که در سایر کشورها با عنوان انقلاب‌های رنگی رخ نموده است بر این باورند که برای پیشگیری از آن بهترین راه حل بستن درهای کشور است. با وجود این که افکار و رویکردهای این مکتب در برخی ادوار توانسته تأثیرگذار باشد اما به نظر می‌رسد تحركات دنگ در حدود سال‌های ۱۹۹۰ با تمجید از رشد صنعتی چین در نواحی جنوبی کشور، محکوم کردن چپ‌گرایی، تعیین جانشینان بعدی دولت و سخنرانی‌های متعدد در ستایش اصلاحات و سوسیالیسم سرمایه‌داری تا حدی مانع از تبدیل شدن این رویکرد به گفتمان غالب در حوزه سیاست‌گذاری داخلی و خارجی شده است. با این حال، تداوم

۱. مطالب این بخش با تعدیلاتی تلخیصی است از: (Shambaugh, 2011, 2013)

2. Nativism
3. Xenophobic Nationalists
4. China Academy of Social Sciences
5. Peaceful Evolution

معضل تناقض‌ها میان اقتصاد متمرکز مبتنی بر برنامه‌ریزی با اقتصاد آزاد، مالکیت جمعی با مالکیت خصوصی و ماهیت تبعیض‌آمیز نظم بین‌المللی، بحران مالی در سرمایه‌داری غربی به شواهدی برای این مکتب در جهت تأیید ادعاهای خود در سال‌های اخیر تبدیل شده و به همین دلیل نیز مولفه‌های انزواگرایی در سایر مکاتب به جز جهانگرایی همچنان با فراز و فرودهایی ادامه داشته است.

-رئالیسم^۱: این مکتب به عنوان گفتمان غالب در ارتباط با هویت‌های بین‌المللی چین شناخته شده و در تفکرات و جهان‌بینی روشنفکران چین در چند سده اخیر ریشه دارد. عملگرایی بیشتر و بیگانه ترسی کمتر وجوه اصلی این رویکرد در مقایسه با بومی‌گرایی است. در قالب این گفتمان، دولت-ملت به عنوان واحد اصلی تحلیل پذیرفته شده، محیط بین‌المللی، آنارشیک و غیر قابل پیش‌بینی تصور می‌شود و با این ادعا که مسائل و موضوعات بین‌المللی به درون مرزها نفوذ می‌کنند مخالفت می‌شود. در نتیجه، خودیاری برای کشورها اصلی اجتناب‌ناپذیر است. با پذیرش این مفروضات، طرفداران این گفتمان که عمدتاً در ذیل ارتش و برخی دانشگاه‌ها و گروه‌های فکری فعال هستند معتقدند که چین بایستی از قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی خود برای افزایش نفوذ استفاده کرده و در عین حال حس محدود بودن آن را نیز داشته باشد.

با وجود این که نگاه مکتب رئالیستی گفتمان تقریباً غالب حوزه سیاستگذاری چین در سال‌های گذشته بوده و تأثیرات خود در رفتارهای بین‌المللی به جای نهاده است اما مجموعه این رویکردها در بیان شامبا رئالیست‌ها را درگیر نوعی تناقض هستی‌شناختی کرده است. شامبا به نقل از دینگ کویسونگ^۲ دبیرکل کمیسیون اصلاحات چین به این جمع‌بندی می‌رسد که چینی‌ها از یک سو معتقدند که به موازات افزایش قدرت چین منافع این کشور در محیط خارجی افزایش یافته و یکی از راه‌های حفاظت یا تداوم بخشیدن به آن‌ها کنش به مثابه یک کشور امپریالیستی و جنگ‌طلب است. یعنی کشوری که توان و تمایل آن را دارد تا در هر زمان ممکن و مورد نیاز برای دفاع از منافع خود با بهره‌گیری از تمامی ابزارها به ویژه ابزار نظامی وارد عمل شود. اما از سوی دیگر، تجربه و گذشته تاریخی چین در تعامل و مواجهه با محیط خارجی در عمل این گزینه را غیر

1. Realism

2. Ding Kuisong

ممکن ساخته است (Shambaugh, 2013: 27). زیرا چین علی‌رغم تجربه چندین قرن فرمانروایی در مناطق شرقی آسیا و عملکرد به عنوان قدرت برتر هیچگاه آغازگر جنگ‌های بزرگ و توسعه‌طلبانه نبوده است. تا آن جا در برهه‌هایی از تاریخ نیز قربانی این نگاه فرهنگی خود نیز شده است.

- **مکتب قدرت‌های بزرگ**^۱: در ذیل این مکتب تأکید اصلی بر ضرورت گسترش روابط با قدرت‌های بزرگ در عرصه بین‌المللی از جمله امریکا، روسیه، اروپا و ژاپن قرار می‌گیرد. طرفداران این دیدگاه که عمدتاً شامل متخصصان مسائل آمریکا، روسیه، ژاپن و اروپا در دانشگاه‌ها و وزارت خارجه چین هستند ضمن کم‌توجهی به روابط با کشورهای در حال توسعه و الزامات چندجانبه‌گرایی معتقدند که نداشتن یک رابطه باثبات با قدرت‌های بزرگ مغایر با منافع ملی بوده و سایر حوزه‌های روابط خارجی چین به ویژه در مناطق را متأثر می‌کند. از دید آن‌ها، رهبران چین آنقدر پراگمات هستند که روابط خود را با قدرت‌های بزرگ حفظ کنند زیرا عدم رابطه با آن‌ها هزینه‌بر خواهد بود. در قالب این مکتب محرک نوسازی چین و الزامات آن از جمله سرمایه‌گذاری و فناوری مهمترین دلیل برای گسترش روابط با قدرت هاست.

در این دیدگاه رابطه با امریکا «کلید کلیدها»^۲ معرفی شده و این اعتقاد وجود دارد که حفظ یک رابطه هماهنگ با واکنشگتن باید در صدر اولویت‌های سیاست خارجی چین باشد. روسیه نیز به مانند اروپا و امریکا دارای مزایای مهمی مانند سرمایه یا فناوری برای چین نیست اما این کشور یکی از بزرگ‌ترین عرضه‌کنندگان منابع انرژی و تجهیزات نظامی بوده و مکان مناسبی برای سرمایه‌گذاری محسوب می‌شود. از این جهت در موارد مخاطره حفظ و گسترش روابط با روسیه برای امنیت ملی چین حیاتی است. کشورهای اروپایی نیز اگرچه قبل از سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷ به عنوان یکی از ستون‌های چندجانبه‌گرایی مد نظر چین در نظر گرفته می‌شدند اما رویکرد متفرق این اتحادیه در تعامل با سوی دیگر آتلانتیک و اهمیت سیاست خارجی و امنیتی اروپا در سال ۲۰۰۸ که مانع از تداعی آن‌ها برای چین به مثابه یک قدرت نوین در حال ظهور بود باعث شد تا طرفداران گسترش روابط با اروپا مجال زیادی برای تأثیرگذاری بر حوزه‌های

1. Great Powers School
2. Key of the Keys

تصمیم‌گیری نداشته باشند. با وجود این که در سال‌های اخیر رویکرد مقامات چین به گونه‌ای سامان یافته بود که به روابط با هر یک از قدرت‌ها اهمیت زیادی داده می‌شد اما به موازات تغییر در نسل رهبران و انتظارات آن‌ها و افزایش الزامات گوناگون توسعه از انرژی و فناوری و سرمایه گرفته تا بازارهای مصرفی به‌ویژه در دوره هوجینتاو توجه چین به روابط خارجی از جامعیت بیشتری برخوردار شده و با هدف ایجاد توازن در جهت‌گیری سیاست خارجی به توسعه روابط با سایر مناطق و کشورها نیز توجه شده است.

- **هویت آسیایی:** در برابر مکتب قدرت‌های بزرگ، مکتب هویت آسیایی^۱ به عنوان یک راه میانی بین جهان‌گرایی و بومی‌گرایی معتقد است که چین یک کشور آسیایی بوده و در نتیجه اولویت‌های سیاست خارجی آن نیز باید در این ناحیه و کشورهای همسایه متمرکز شود. از دید آن‌ها، اگر چین را به عنوان کشوری در نظر بگیریم که به لحاظ موقعیت ژئوپلیتیک در مرکز آسیا قرار می‌گیرد و توان ایجاد ارتباط با سیستم‌های تابعه گوناگون از جنوب شرقی آسیا و حوزه اقیانوس هند گرفته تا خاورمیانه و آسیای مرکزی را داراست و همین موضوع باعث شده تا در بسیاری از مسائل آسیا درگیر باشد بنابراین نمی‌توان از اهمیت همسایگان و تعامل با کشورهای آسیایی غافل شد. حلقه فکری این گروه که در سال‌های اخیر در وزارت خارجه متمرکز بوده است بر این نظراند که اگرچه همسایگان چین عمدتاً کشورهای پیشرفته و باثباتی نیستند اما در صورت بی‌توجهی به آن‌ها مانع اصلی در برابر توسعه کشور و تحقق امنیت ملی خواهند بود. در نتیجه، ایجاد روابط باثبات و زدودن تصور منفی آن‌ها از نیت چین بایستی در مرکز توجه قرار گیرد. مکتب هویت آسیایی اگرچه بر گسترش روابط با کشورهای آسیایی و به ویژه همسایگان تاکید دارد اما این موضوع هرگز به معنای منحصر کردن روابط به این منطقه و کشورها نیست بلکه طرفداران آن بر این اعتقاد هستند که اهمیت آسیا و همسایگان در سیاست خارجی جمهوری خلق چین نباید به نفع روابط با قدرت‌های بزرگ و مزایای ناشی از آن مصادره شود بلکه بایستی به طور نسبی توجه چین به توسعه روابط با محیط پیرامونی خود اولویت داشته باشد. نمود عینی تأثیرگذاری این هویت بر سیاست خارجی

1. Asia First

چین در دهه ۱۹۹۰ با دیپلماسی پیرامونی یا همسایه خوب^۱ تحقق یافت؛ به طوری که چین تلاش کرد تا با کمک به حل بحران مالی ۱۹۹۸ در آسیا خود را به عنوان یک قدرت علاقمند به شکوفایی، صلح و توسعه در منطقه نشان دهد.

- **مکتب جهان جنوب**^۲: با وجود این که در نتیجه رشد اقتصادی و ارتقای شاخص‌های قدرت ملی از چین به عنوان یک قدرت بزرگ نام برده می‌شود طرفداران هویت بین‌المللی جهان سوم‌گرا یا جهان جنوب معتقد به ضرورت همراهی چین با کشورهای در حال توسعه هستند. طرفداران این رویکرد با ابتنای هویت چین بر مجموعه کشورهای در حال توسعه بر این نظراند که تأکید بر نگرش جهان سومی زمینه‌ساز یک حمایت جمعی دیپلماتیک مهم برای چین در سایر حوزه‌ها می‌شود. چین باید از منافع جهان سوم با تأکید بر موضوعاتی چون اصلاح نهادهای بین‌المللی، برنامه توسعه هزاره، مشارکت بیشتر و فعال در اجلاس‌های گروه ۲۰ (G20) و تقویت گروه بریکس (BRICS) حمایت کند زیرا این امر علاوه بر تأمین منافع چین افزایش قدرت نرم این کشور را در پی خواهد داشت.

- **چندجانبه‌گرایی گزینشی**^۳: در مورد ایفای نقش چین در تدبیر امور جهانی اختلاف دیدگاه‌های زیادی در میان سیاستگذاران و محافل علمی این کشور وجود دارد. برخی از آن‌ها معتقدند که چین نه آمادگی مشارکت جهانی کامل را داراست و نه توانایی آن را. چنانکه دیوید شامبا (2013) به نقل از یکی از متخصصان مسائل بین‌المللی چین می‌آورد که «چینی که حتی نمی‌تواند خودش را مدیریت کند چگونه می‌تواند به مدیریت جهانی بپردازد». برخی دیگر نیز تدبیر امور جهانی را صرفاً دامی از جانب غرب برای استحاله توان و ایجاد هزینه برای این کشور می‌دانند. با این حال، با افزایش اهمیت جایگاه نهادهای بین‌المللی و چندجانبه در فرایند تدبیر امور جهانی و همزمان ظهور بین‌المللی چین توجه برخی از سیاستگذاران چینی به این سو معطوف شد که یکن باید از ظرفیت این نهادها در راستای اهداف و منافع خود استفاده کند. از دید آن‌ها، چین با افزایش تدریجی و گزینشی مشارکت جهانی خود (در ارتباط با منافع و امنیت ملی) باید

1. Peripheral or Good Neighborness Diplomacy

2. Global South School

3. Selective Multilateralism

نقش جهانی بیشتری ایفا کند تا بتواند انتظارات بین‌المللی از خود را به صورت جهت‌دار و منفعت‌گرایانه پاسخ گوید. اهتمام چین در تدبیر امور جهانی باید به گونه‌ای باشد که هم به عنوان یک «قدرت مسئول» دیده شود و هم این که صرفاً از دید دیگران سواری گیرنده مجانی^۱ تصور نشود. به همین جهت نیز شامبا (2013) معتقد است که طرفداران این نوع از مشارکت بین‌المللی چین بیش از آن که چندجانبه‌گرا^۲ باشند «چند ملی‌گرایان گزینشی»^۳ هستند. به این معنا که چین تمایل دارد تا در مسائل بین‌المللی درون گروه‌های کوچکی از کشورها فعالیت کند تا نهادهای رسمی و ثابت بین‌المللی. مشارکت گزینشی چین در بحران هسته‌ای کره شمالی و موضوع هسته‌ای ایران نمونه‌هایی از این عملکرد تلقی می‌شود.

- **جهانگرایی**^۴: در انتهای طیف هویت‌های بین‌المللی چین و درست در نقطه مقابل هویت بومی‌گرا معتقدان به نگاه جهان‌گرایانه قرار می‌گیرند که بر ضرورت حضور چین در حل و فصل بسیاری از موضوعات بین‌المللی متناسب با جایگاه این کشور تأکید دارند. جهان‌گرایان با اشاره به ضرورت ارتقای قدرت نرم و اعتقاد به دیپلماسی و همکاری منطقه‌ای و اعتماد به نهادهای چندجانبه از اجتناب‌ناپذیری مشارکت چین در گروه‌بندی‌های دیپلماتیک منطقه‌ای در سراسر جهان و فعالیت در شورای امنیت سازمان ملل سخن می‌گویند. از دید آن‌ها، این رویکرد می‌تواند بیش از سایر هزینه‌ها به افزایش وزن و جایگاه بین‌المللی چین و در نتیجه قدرت آن کمک کند و آن چیزی که در این میان اهمیت بیشتری دارد توجه مقامات سیاست خارجی چین به بهره‌گیری از فرهنگ سنتی و فلسفه چینی (با تأکید بر محورهای همانند صلح و همکاری، اخلاق، سنت و آداب و رسوم و خیرخواهی) برای به دست آوردن سهمی بیشتر در شکل دادن به هنجارهای بین‌المللی است. اهمیت این رویکرد در سال‌های گذشته تا آن جا افزایش یافته که طرفداران برخی از مکاتب هویتی دیگر نیز به جهانگرایی از منظر مکاتب خود نگریسته‌اند. چنانکه یان ژتونگ از جمله نظریه پردازان رئالیستی چین معتقد است که

1. Free Rider
2. Multilateral
3. Selective Multinationalists
4. Globalism

این کشور بایستی در نهادهای بین‌المللی مشارکت بیشتری داشته باشد و با تحمیل وزن و قدرت خود بر آنها جایگاه بین‌المللی خود را افزایش دهد (Shambaugh, 2011: 21).

مجموعه متکثر هویت‌های بین‌المللی چین یکی از عمده‌ترین چالش‌های فراروی این کشور برای تثبیت نقش و منافع خود در عرصه بین‌المللی است. این تکثر هویتی مستقیماً با نقش بین‌المللی این کشور ارتباط داشته و در صورتی که با طی دوران گذار به مرحله‌ای از ثبات نرسد رفتارها و سیاست‌های متناقضی را ایجاد خواهد کرد که در درک و تعامل سایر کشورها نسبت به چین اثر منفی خواهد داشت.

نتیجه‌گیری

تبیین دلایل و پیامدهای افزایش قدرت کشورهایی همچون چین در آغاز هزاره جدید یکی از محورهای مهم مطالعه در حوزه روابط بین‌المللی بوده است. رخداد تغییر سیستمیک در روابط بین‌الملل (پایان نظام دوقطبی) و تعمیق فرایندهای سیستمی همچون جهانی‌شدن تأثیر به خصوصی بر تعریف مفاهیم از جمله قدرت داشته است. در حالی که در دوره جنگ سرد قدرت کشورها در توانایی‌های نظامی و استراتژیک آنها خلاصه می‌شد و سایر مولفه‌ها نیز در راستای این وجه عمل می‌کردند در دوران جهانی‌شدن با افزایش نقش مولفه‌های اقتصادی و نرم قدرت مفهوم قدرت با دگرذیسی جدی در منابع مواجه شده است. در این دوره، اهمیت قدرت اقتصادی و قدرت نهادی افزایش یافته و نقش مولفه‌های دیگر همچون توان نظامی و سیاسی کشورها نیز در کنار دو مفهوم نخست معنا می‌یابد. علاوه بر این، در این عصر صرفاً نمی‌توان با اتکا به سطح داخلی یا بین‌المللی به تحلیل قدرت کشورها مبادرت کرد بلکه ضرورت نیل به یک تبیین دقیق توجه به هر دو سطح تحلیل را الزام‌آور می‌سازد.

با توجه به این تحول مفهومی به نظر می‌رسد افزایش قدرت جمهوری خلق چین معلول توجه این کشور به هر چهار مولفه است. در حالی که شاخص قدرت سیاسی و اقتصادی این کشور در دو دهه اخیر مسیری کاملاً صعودی را در عرصه بین‌المللی نشان می‌دهد توجه این کشور به اهمیت رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی این ظرفیت نهادی را ایجاد کرده تا چین از این متغیرهای میانجی روابط بین‌المللی برای افزایش قدرت و تثبیت جایگاه خود بهره‌گیرد. افزون بر این، مشارکت در این نهادها به چین این امکان را داده

است تا با بهره‌گیری از سازوکارهای نظم موجود بین‌المللی فارغ از رویکرد شعاری و چالش‌برانگیز به محدودسازی نقش امریکا و مقابله با خواست آن جهت تک‌قطبی‌سازی نظام بین‌المللی مبادرت کند. در حوزه قدرت نظامی نیز این کشور توجه ویژه به تقویت توان خود داشته اما در سال‌های اخیر با تاکید بر تجاری‌سازی تولید و صادرات اسلحه بیش از آن که دغدغه امنیتی و تنش‌زای سایر کشورها به ویژه منطقه شرق آسیا را تحریک کند از این مسیر بر دامنه نفوذ خود افزوده است. اگرچه تمامی این شاخص‌ها نشان می‌دهند که ظهور قدرت چین کنش آتی آن را به مثابه یک قدرت نوظهور در نظام بین‌المللی تسریع و تسهیل می‌کند اما چالش‌های هویتی در دو سطح داخلی و بین‌المللی می‌تواند آینده این ظهور را در هاله‌ای از ابهام قرار دهد. بحران شناختی عمیق در الگوی اقتصادی و ترکیب ناموزون مدل‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری منجر به چالش‌ها و انتقادهای جدی به این کشور شده است. در سطح قومی و مذهبی تکرر و تنوع به ویژه شکاف میان قوم هان و غالب کشور و مسلمانان ایغور در استان سین‌کیانگ یکی از چالش‌های پایان‌ناپذیر دولت چین در دو دهه اخیر بوده و به نظر پایانی برای آن قابل تصور نیست. در حوزه سیاسی نیز دو هویت تقریباً متفاوت در حزب حاکم و حکمرانان حزبی شکل گرفته که چین را میان توسعه و عدالت در نوسان قرار داده است و در نهایت در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای تکرر هویت‌های بین‌المللی نقش‌ها و منافع متکثر و بعضاً متضادی را برای چین ایجاد کرده که اگر در آینده مدیریت نشوند در نوع فهم و رفتار سایر کشورها از چین تأثیرات منفی خواهد داشت. مجموعه این عوامل می‌تواند نه تنها قدرت در حال ظهور چین را آهسته سازد بلکه در بهترین حالت چین را صرفاً به یک قدرت بزرگ بخشی یا تک بعدی تبدیل کنند.

منابع

احمدی، حمید. ۱۳۸۸. بنیادهای هویت ملی ایرانی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی واجتماعی.
ارغوانی پیرسلامی، فریبرز. ۱۳۹۴. «ریشه های تکثر گفتمان هویت بین المللی در سیاست خارجی چین»،
مجله مطالعات راهبردی، سال ۱۸، شماره اول، بهار، شماره ۶۷، صص ۱۳۲-۹۷.
ارغوانی پیرسلامی، فریبرز و اسمعیلی، مرتضی. ۱۳۹۳. «نظام بین المللی در حال گذار و روابط دوجانبه
امریکا و چین (۲۰۱۰-۱۹۹۱)»، مجله سیاست دفاعی، سال ۲۲، شماره ۸۸، پاییز، صص ۱۸۴-
۱۵۳.

۹۹

ارغوانی پیرسلامی، فریبرز و صالحی، سید جواد. ۱۳۹۴. «سیاست کنش متوازن چین و برنامه هسته‌ای
ایران»، مجله سیاست جهانی، دوره ۴، شماره ۱، بهار، صص ۱۳۴-۹۹.
جعفری، علی اکبر و جانباز، دیان. ۱۳۹۴. «قدرت نرم و جایگاه چین در نظام جهانی»، سیاست جهانی،
دوره ۴، شماره ۴، زمستان، صص ۱۶۴-۱۲۹.
جمشیدی، محسن و کاظمی، احسان. ۱۳۹۴. «هویت، سیاست و زیست جهان»، راهبرد، سال ۲۴، شماره
۷۵، تابستان، صص ۱۰۹-۸۵.
خانی، محمد حسن و مسرور، محمد. ۱۳۹۶. «ظهور چین: چالش های ایالات متحده امریکا در مواجهه با
قدرت روزافزون چین در روابط بین الملل»، پژوهش های روابط بین الملل، دوره اول،
شماره ۲۴، صص ۱۸۳-۱۵۹.
قاسمی، فرهاد. ۱۳۸۴. اصول روابط بین الملل، تهران: میزان.
گلدنی، درو. سی. ۱۳۸۵. «اسلام در چین: همگرایی یا تجزیه طلبی»، ترجمه علی بحرانی پور و زهرا زارعی،
نامه تاریخ پژوهان، بهار، شماره ۵، صص ۱۰۶-۷۵.
مورگنتا، هانس. جی. ۱۳۷۴. سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و
بین المللی.

Barnett, Michael & Duvall, Raymond. 2005. "Power in International Politics",
International Organization, 59, Winter, pp.39-75.

Brauner, Oliver & et al. 2015. Western Arms Exports to China, SIPRI Policy
Paper No. 43, (observed: 2/8/2015) at:
<http://books.sipri.org/files/PP/SIPRI43.pdf>

Chan, Alfred L. 2001. Mao's Crusade: Politics and Policy Implementation in
China's Great Leap Forward, Oxford: Oxford University Press.

- Chen, Wen – Sheng .2010. “ China’s Oil Strategy: "Going out to Iran",”, **Asian Politics and Policy**, Vol. 2, No 1, PP: 39-54.
- Christensen Thomas J. 2015." China's Military Might: First, the Good New”, (observed: 2/8/2015) at: <http://www.bloombergvew.com/articles/2015-06-04/china-s-military-might-first-the-good-news>
- Clark, Ian .1998. “Beyond the Great Divide: Globalization and the Theory of International Relations”, **Review of International Studies**, 24, pp 479-498.
- Deng Ziliang & Zheng Yongnian.2008. “China Reshapes the World Economy.” in **China and the New International Order**, Edited by Wang Gungwu and Zheng Yongnian, London and New York: Routledge.
- Dreyer, Teufel June .2005. “China s Vulnerability to Minority Separatism”, **Asian Affairs**, Vol.32, No.2, Summer, pp.69-85.
- Dreyer, Teufel, J.2008. **China s Political System: Modernization and Transition**, New York: Pearson Longman.
- Ernst , Douglas .2014. “Middle East, Russia and China fuel 2014 global defense spending surge: report”, The Washington Times - Tuesday, February 4, (observed: 2/8/2015) at: <http://www.washingtontimes.com/news/2014/feb/4/middle-east-russia-and-china-fuel-2014-global-defe/>
- Garnaut Anthony .2007. “The Muslim Nations of the North-west”, **China Heritage Quarterly**, (observed: 3/8/2015) at: <http://www.chinaheritagequarterly.org/features.php?searchterm=010ethnic.inc&issue=010>
- Gill, Bates.2010. **Rising Star: China s New Security Diplomacy**, Washington D.C: Brookings Institution Press.
- Glosny, A.M. 2007 “Stabilizing the Backyard : Recent Development in China’s Policy toward Southeast Asia” in **China and Developing World**, Edited by Eisenman and et al, New York and London : M.E.Sharpe.-Izatt, Hilary Jan, .2009. “Can North Korea Develop? Developmental Dictatorship versus the China Reform Model,” **Asian Politics and Policy**, Vol. 2, No.2, pp:175-195.
- Jing, Wang .2008. **Brand New China: Advertising, Media and Commercial Culture**, Cambridge, Massachusetts, London: Harvard University Press.
- Kaufman, Alison Adcock.2010.” The “Century of Humiliation,” Then and Now: Chinese Perceptions of the International Order”, **Pacific Focus**, Vol. XXV, No. 1 , April, pp. 1–33.
- Johnston, Alastir L. & Rose, Robert S. 1999. **Engaging China: The Management of an Emerging Power**. London & New York: Routledge.

- Johnston, Alastir L.2003. "Is China a Status Quo Power?", **International Security**, Vol. 27, Issue 4, Spring pp.5-56
- Lanteigne, Marc.2009. **Chinese Foreign Policy: An Introduction** , London and New York: Routledge.
- Lerman, David .2014. "Global Defense Spending to Grow After Years of Decline", (observed: 2/8/2015) at: <http://www.bloomberg.com/news/articles/2014-02-03/global-defense-spending-to-grow-after-years-of-decline>
- Li, Cheng .2012. "The Battle for China s Top Nine Leadership Posts", **The Washington Quarterly**, 35:1, Winter, pp.131-145.
- Li, Mingjiang & Chen, Gang .2010. "China's Search for a Multilateral World: Dilemmas and Desires", **The International Spectator**, 45:4, pp.13-25.
- McCarthy, Niall .2016. " The Top 15 Countries For Military Expenditure In 2016", (observed: 16/12/2017) at: <https://www.forbes.com/sites/niallmccarthy/2017/04/24/the-top-15-countries-for-military-expenditure-in-2016-infographic/#7e941c5143f3>
- Paraskova, Tsvetana.2017. "De-Dollarization Accelerates: China Readies Yuan-Priced Crude Oil Benchmark Backed By Gold", (observed: 16/12/2017) at: <http://www.zerohedge.com/news/2017-09-02/de-dollarization-accelerates-china-readies-yuan-priced-crude-oil-benchmark-backed-go>
- The World Bank. 2017. "GDP growth (annual %)" (observed: 16/12/2017) at: <https://data.worldbank.org/indicator/NY.GDP.MKTP.KD.ZG?locations=CN>
- Ramo, Joshua C .2004. **The Beijing Consensus**, London: The Foreign Policy Center.
- Ryn, Claes G.2000." Dimensions of Power: The Transformation of Liberalism and the Limits of 'Politics", **Humanitas**, Volume XIII, No. 2, pp.4-27.
- Shambaugh, David. (2011) "Coping with a Conflicted China." **The Washington Quarterly**, 34:1, pp:7-27.
- Shambaugh, David. (2013) **China Goes Global: The Partial Power**, Oxford University Press.
- Shichor, Yitzhak .2005. "Blow up: Internal and External Challenges of Uyghur Separatism and Islamic Radicalism to Chinese Rule in Xinjiang", **Asian Affairs**, Vol.32, No.2, Summer, pp.119-135.
- Walder, Andrew G.2009. "China's Protest Wave: Political Threat or Growing Pains?", in Dali L Yang & Litao Zhao.eds. **China Reforms at 30, World Scientific**.
- Weiss, Linda.2000. "Globalization and State Power", **Development and Society**, Vol. 29 No 1, June, pp. 1-15.

Yan Xuetong .2010. “ The Instability of China- US Relations.” **The Chinese Journal of International Politics**, Vol. 3, pp: 263-292.

۱۰۲

سیاست جهانی

چالش‌های هویتی قدرت نوظهور چین